

نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات

مؤلف: علامه محمد تقی جعفری قدس سره

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه در تعریف نیایش

به نام خدا

آن حالت روحی که میان انسان و معبودش رابطه انس ایجاد نموده و او را در جاذبه ربوبی قرار می دهد، نیایش نامیده می شود.

در آن هنگام که شما موقعیت واقعی خود را در جهان با عظمت هستی درک می کنید، در حال نیایش به سر می برید، زیرا فقط در این حال است که تمام «خود» را مانند تابلویی بی اختیار در زیر دست نقاش ازل و ابد نهاده اید.

اگر می خواهید در امتداد زندگانی خود، لحظاتی را هم از جدی ترین هیجان روانی بهره مند شوید، دقایقی چند روح خود را به نیایش وادار کنید.

اگر می خواهید تمام شوون زندگی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر بوده باشد، بروید و دمی چند در حال نیایش باشید.

هیچ کس تردید ندارد روزی فرامی رسد که سایه ای از مضمون بیت ذیل درون او را مشووش و توفانی خواهد ساخت.

من کیستم، تبه شده سامانی افسانه ای رسیده به پایانی
«نگارنده»

شاعری فرزانه از زبان همه ما آدمیان چنین می گوید، و چه قدر واقعیت را زیبا بیان می دارد:

با دیدگان فروبسته، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرین آن فرومی ریزیم.

اما روزی فرا می رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان ما برمی دارد و هر آن چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدید ما بود از ما می گیرد. فقط آن وقت

می فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام، جز
باده خیال ننوشیده ایم».

مگر نه این است که زندگی بی نیایش، و حیات بیرون از جاذبیت کمال الهی،
همان جام خالی است که هنگام تولد به لبانمان می چسبانیم و موقع مرگ آن را
دور می اندازیم!

واضح است که دیر یا زود، همه ما از این کره خاکی و از این ستارگان و
آفتاب فروزان و از این کهکشان ها که میلیاردها سال را پشت سر گذاشته و
هنوز به درخشندگی خود ادامه می دهد، چشم بر بسته و در بستر مرموز خاک
خواهیم غنود.

آری، دیر یا زود آخرین نفس های ما در فضای سپهر نیلگون در پیچیده و
راه خود را پیش خواهند گرفت. بیایید پیش از آن که چشمان ما برای آخرین
بار نمودی را ببیند و پلک ها روی هم گذارد و پیش از آن که لب هایمان
آخرین سخن خود را بگوید و بسته شود، و پیش از آن که قلمرو درونی ما
آخرین تلاشهای خود را برای همدمی با روح انجام بدهد، ببینیم در مقابل تقدینه
پرازش عمر که سکه به سکه به بازار وجود می آوریم و آنها را از دست می
دهیم، چه کالایی را در این بازار پرهیاهو دریافت می کنیم.
مگر نه این است که:

چون به هر میلی که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد
«مولوی»

بیایید اشارت های طلایی اجرام و قوانین این فضای بی حد و کران را ندیده
نگیریم.

آنها ما را به همکاری با خود برای نیایش به خداوند بزرگ دعوت می کنند.

لحظاتی دیدگان خود را از تماشای خویشتن و طواف به دور خود گرفته و بر افق بی پایان فضا بدوزیم. ما هم دست های خود را برای اجابت به اشارت های موجودات این فضای بی کران به آسمان بلند کنیم و لبی حرکت دهیم و با ندای: «آه پروردگارا» خود را از خودسری در این جهان هدف دار تبرئه نماییم.
مگر نه این است که:

از ثری تا به ثریا به عبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامت و قعود
«سعدی»

گاهی یأس و نومیدی و اندوه های ما به آخرین درجه شدت می رسند؛ ناگهان پس از لحظه ای به یک امید و شادی شگفت انگیز مبدل می گردند و یا در توفان سهمناک یأس و ناامیدی ها، بارقه خیره کننده ای از گوشه مبهم روح درخشیدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن می کند و آهسته در گوش دل ما می گوید:

هان مشو نومید چون واقف نیی زاسرار غیب باشد اندر پرده بازی های پنهان، غم مخور
«حافظ»

این زمزمه روح نواز است که از شکستن کالبد بدن و تسلیم به مرگ در برابر آن ناملایمات جلوگیری نموده، ما را به چنین نیایش حیات بخشی وادار می کند که:

خداوندا، احساس میزبانی تو برای وجود بی نهایت کوچک ما در اقلیم هستی است که این قفس تنگ را برای ما قابل تحمل ساخته است.
آری:

ما را به میزبانی صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست
روز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس بس که مستم نیست معلوم که هستم در قفس

در آن هنگام که شادی‌ها و اطمینان و کرنش ما به غیر خداوند از حد می‌گذرد، باز پس از لحظه‌ای خود را در سرآشویی نوعی از اندوه و یأس و ابهام که برای آن نیز علت روشنی نمی‌بینیم، درمی‌یابیم.

هیچ می‌دانید آن لحظه چه بوده است؟ این همان لحظه‌ای است که روح بدون این که ما را آگاه بسازد، فراسوی این جهان پنهانده گشته و نیایش اسرارآمیزی سر داده، گفته است:

خداوندا، بار دیگر این انسان ضعیف، «خود» را در بادپای هیجان شادی‌ها و اطمینان به غیر تو، از دست داده و نشانی جان خود را گم کرده است. عنایتی فرما و او را بار دیگر به سوی خودش بازگردان.

پروردگارا، خداوندا، بار الها، آفریدگارا، بارقه‌های فروزانی هستند که از اعماق جان ما برمی‌آیند و در اعماق جهان هستی فرومی‌روند و آنچنان درخشندگی به جهان هستی می‌دهند که جهان را برای مورد توجه قرار دادن خداوندی برازنده می‌سازند.

کسی که می‌گوید: با یک گل بهار نمی‌شود، باید بداند آن گل که با شکفتن آن بهاری به وجود نمی‌آید، گل بوستان طبیعت است که هرگاه بادهایی خزانی، زیبایی و طراوت آن را نابود کرده است، شکوفایی یک گل، توانایی ایجاد بهار در آن بوستان را ندارد.

ولی هر گلی که در باغ جانهای آدمیان بروید و لب بر خنده نشاط باز کند، بهار را با خود می‌آورد و همه باغ هستی را شکوفا می‌سازد و نسیم جان‌فزای بهاری بر آن وزیدن می‌گیرد.

این یک حقیقت است که:

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد

«مولوی (دیوان شمس)»

در هیچ یک از فعالیت های روانی ما، پدیده ای را نمی توان نشان داد که از فعالیت روح به هنگام نیایش، عمیقتر و گسترده تر بوده باشد.

درک ما، مشاعر ما، تخیل ما، تفکر ما، وجدان با عظمت تر از جهان هستی ما، همگی و همگی در حال نیایش در هم می آمیزند و اقیانوس جان را می شورانند.

این هیجان و شورش آنچنان هماهنگ و با عظمت و جدی انجام می گیرد که نه تنها درون ما را از هرگونه آلودگی و کثافات پاک می کند، بلکه در این حال احساس می کنیم که روح ما با گسترش بر همه هستی، روزگار هجرانش سرآمده، و با ورود به جاذبیت کمال الهی، به آرامش نهایی اش رسیده است. این یک امر محال است که کسی در دوران زندگانی اش، ولو برای لحظاتی چند در این جهان پر ازدحام، احساس غربت ننماید. راستی لحظاتی در عمر ما وجود دارد که ما حتی خود را از خویشتن هم بیگانه می بینم.

بشنوید که انسان شناسی مثل حافظ چه می گوید:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل زتنهایی به جان آمد خدایا همدمی
در این هنگام است که می پندارد:
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
آن کدامین همدم شایسته است که این غربت وحشتناک را به انس و الفت
مبدل سازد؟ تردیدی نداریم در این که هیچ مونس مانند نیایش نمی تواند این
غربت و وحشت زدگی را به انس مبدل سازد.

در هنگام نیایش، آن جا که به زوال و فنای حتمی خود آگاه شده و در می یابیم که زندگانی محدود و ناچیز ما، در مقابل عمر جهان هستی به منزله یک ثانیه در مقابل میلیاردها قرون و اعصار می باشد، در این حال نسیمی از ابدیت،

آنچنان مشام جان ما را می نوازد که عمر جهان هستی را به منزله ثانیه ای در مقابل ابدیت برای ما می نمایاند.

در این حال، نغمه هایی جان فزا با محتوایی رازدار از اعماق و درونمان سر می کشد و ما را از وحشت فنا و نابودی نجات می دهد.

این نغمه گویاترین بیان، گوش جان ما را چنین نوازش می دهد:

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند چون تورا نوح است کشتییان زتوفان غم مخور
«حافظ»

هنگامی که این نغمه به اوج نهایی خود می رسد، چنین می گوید:

در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت، گو رو باک نیست تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست
«مولوی»

ما به خوبی درک کرده ایم که در اقیانوسی از نادانی ها غوطه وریم و دانش ما در مقابل آن اقیانوس تاریک و بی کران، قطره ای بیش نیست. این حقیقتی است که هر متفکر خردمند آن را می داند، ولی در لحظات نیایش، آن گاه که خداوند سبحان این زمزمه ملکوتی را به زبان ما جاری می سازد:

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا های خویش
«مولوی»

احساس می کنیم در دریایی از نور غوطه ور گشته ایم. آخر نه این است که قطره ناچیز علم خود را به اقیانوس علم خداوندی وصل نموده ایم!

مرغ روح آدمی در حال نیایش، از تنگنای قفس تن رها گشته، پر و بالی در بی نهایت می گشاید. اگر این پرواز صحیح صورت بگیرد، دیگر برای روح برگشتن و محبوس شدن در همین قفس خاکی امکان پذیر نخواهد بود، زیرا

پس از چنین پروازی کالبد خاکی او همچون رصدگاهی است که رو به سوی بی نهایت نصب شده و از نظاره به آن بی نهایت چشم نخواهد پوشید.

ممکن است در حال نیایش، چشم بر افق آسمان بدوزیم و از دایره محدود چشم، مردمک دیده را به آن فضا که کرانه ای برای آن پیدا نیست جولان بدهیم. یا سر فرود آورده، به نقطه بسیار کوچکی از خاک و شن و برگ درخت و قطره ای از آب خیره شویم.

ممکن است فقط دست ها را از قعر چاه طبیعت برآورده، به سوی آسمان باز کنیم. شاید فقط یک انگشت به سوی بالا حرکت بدهیم. یا به حرکت جزئی سر قناعت بورزیم. و امکان آن هست که فقط به روی هم گذاشتن پلک اکتفا کنیم... ولی در همه حال یک هدف بیشتر نداریم، و آن این است که:

خداوندا، مرغی ناچیز و محبوس در قفس جسم، برای حرکت به پیشگاه تو، بال های ظریفش لرزیدن گرفته است. نه برای این که از قفس تن پرواز کند و در جهان پهناور هستی بال و پر گشاید، زیرا زمین و آسمان با آن همه پهناوری، جز قفسی بزرگتر برای این پرنده شیدا نیست. او می خواهد و می نالد تا آغوش بارگاه بی نهایت خود را در همین هستی که تجلی گاه عظمت جلال و جمال تو است باز کنی و او را به سوی خودت بخوانی. این چشم نیاز را که به سویت دوخته ام تو به من عنایت فرموده ای. این بال ظریف ساخته دست توانای توست.

این پاره گوشت رنگین را که قلبش نامیده ایم، تو بهمین ارزانی داشته ای. بار الها، این قلب را که تو به من عنایت نموده ای، با این که هزاران تمایلات گوناگون و آرمانهای متنوع بر آن عرضه می شوند، نمی توانند آن را ارضا نمایند.

ای صیقلی دهنده دل های آدمیان، تو خود می دانی این آینه که پرداخته دست توست، هوای فروغ جمال تو را دارد. آشنایی این آینه با جمال ربوبی تو، به آغاز وجودش که از لطف تو سرچشمه گرفته است منتهی می گردد.

این است که دل به واسطه دوری و مهجوری از تو، بی نهایت رنج می برد.

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

«مولوی»

در همه اوقات و همه لحظات زندگانی، نیایش برای ما امکان پذیر است، زیرا همیشه روزنه هایی از دیوارهای این کیهان کهنسال به سوی بی نهایت باز است و ما از رصدگاه این کالبد خاکی همواره می توانیم آن سوی جهان را نظاره کنیم؛ ولی سرود نیایشی که از اعماق جان بر می آید به احساس خاموشی مطلق در جهان طبیعت شور و اشتیاقی دارد.

شاید روح انسانی در خاموشی مطلق، راز دیگری در می یابد. برای همین است که نیایش شبانگاهی لذت وصف ناپذیری دارد.

گاهی هیجان روحانی ما هرگونه احساس لذت را زیر پا نهاده و به مافوق لذت گام گذاشته و به مقام ابتهاج که در ذات روح ما نهفته است، نایل می گردیم.

شاید: در آن هنگام که تاریکی مطلق، فضای پیرامون ما را در بر می گیرد:

«راه خورشیدی ما از دل شب می گذرد».

تمامی توهمات و تخیلات روزانه در ساعات تاریک شب، بی پایگی خود را نشان داده و از صفحه روح زایل گشته، بهترین واحدهای ناخودآگاه ما در قلمرو روح به جریان می افتند. در نتیجه، جهان هستی در آینه روح، بدون دست خوردگی از تخیلات و توهمات بی پایه ما منعکس می گردد.

شاید هم، رنگ زیبای لاجوردین که در فوق تاریکی فضای کره زمین ما نمودار می گردد، رمزی است برای پایان تاریکی جهان که به سپیده دم آن سوی جهان که خارج از درک کمی و کیفی ماست، کشیده می شود. از آغاز حیات انسانی تاکنون، نیایش هایی گوناگون از این خاکدان به سوی ملکوت الهی برخاسته و حکمت ربانی وجود را در ذهن نیایشگر تحقق بخشیده است.

در امتداد زمان بی کرانه، چه زورق ها و کشتی ها که در گرداب های هولناک دریاها، اختیار از دست دریانوردان گرفته، از هیچ طرفی صدای نجات به گوششان نرسیده، به یک باره دست از جان شسته و خود را به دامان امواج سهمگین دریا سپرده اند. اینک، همه چیز فراموش شده و زنگار آلودگی ها با دست محبت و رحمت خداوندی از درون آن تلاشگران مرزهای زندگی و مرگ زدوده شده است.

آن به خدا پیوستگان، لحظه ای که سر به زیر آب دارند، نیایشی بی زبان و لحظه ای دیگر که موج های خروشنده دریا، اندک مهلتی به آنان می دهد و سر از آب بیرون می آورند، نیایشی ای خدا بر زبان دارند، که چه بسا حروف مزبور به آخر نرسیده مهلت پایان می یابد، و نیایش نیمی بی زبان و نیم دیگر با حرکت زبان ختم می شود. آنان با چنین نیایشی، مسافت زمین و آسمان را در یک لحظه پیموده، یا نجاتی نصیبشان می گردد و یا تلخی جان کندن را فراموش می کنند. سراغ ناله ها و نیایش های آنان را کف های امواج خروشان دریا به مادران و همسران و فرزندان آنان که در ساحل دریا در بر آن امواج چشم دوخته اند، می آورند.

اینان نیز آخرین ناله ها و نیایش ها را که نغمه تسلیم به سرنوشت را دارد، با نسیم دریایی، بدرقه جان آن غرق شدگان می فرستند. گمشدگان بیابان های بی کران که غیر از آسمان لاجوردین و قطعه های متراکم ابر و طنین بادهای متراکم یاوری نمی بینند، اضطراب آنان را کسی به آرامش مبدل نمی سازد و کسی نومیثدی آنان را تبدیل به امید نمی نماید. آنان نیز پناهگاهی غیر از نیایش نداشته و رو به سوی خالق بیابانها و آسمان بی کران نموده، تلخی غربت خود را فراموش می کنند و شیرینی وطن را در ذائقه خود درمی یابند.

بیماران در شکنجه دردهای جان گزا، از کارآیی هرگونه طبیب معالج، امید خود را قطع می کنند و ناله ها سر داده، تلاش ها می کنند و برای بازگرداندن بهبودی خود به همه چیز پناه می برند، تا آنگاه که نور خدا بر دلهای آنان درخشیدن گرفته و با گفتن «آه، ای خدای مهربان»، دست قدرت بر جان آنان کشیده شده و با آن بیماری جان سوز مانند گل می شکفند و زمزمه ها می کنند که:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

«سعدی»

عزیزان بر بالین بیماران خود می نشینند. بیماری که تنها ثمره زندگانی آنان بوده و با از دست دادن آن شکوفه با طراوت، بهار زندگانی خود را دستخوش خزان می بینند و قطرات اشک چشمانشان بر رخساره زرد بیمار سرازیر می شود. بیمار هم چنان مشغول گلاویزی با عقاب تیزچنگال مرگ است و محبت و ناله آنان را جوابی نمی دهد.

آنان چشم های پر از اشک خود را به سوی بارگاه عنایت خداوندی خیره ساخته و با گفتن: «ای خدای زندگی و مرگ، مهربان خداوندا»، خود را تسلیم مشیت او می نمایند.

متفکران و نوابغ بزرگ که شناخت انسان و جهان برای آنها با اهمیت تلقی شده است، آنگاه که به ناتوانی خود از درک اسرار هستی و عظمت آن پی می برند، نیایشی با خدای خود دارند:

﴿ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقنا عذاب النار﴾^(۱)

«خداوندا، ای پرورش دهنده ما، ای خدای بزرگ، به یقین می دانیم که این جهان با عظمت را بیهوده نیافریدی و حکمتی بزرگ آن را به وجود آورده است. پاک و منزّه هستی، پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.»

گروه دیگری را می شناسیم که نه برای برآوردن نیازمندی های مادی در زندگانی خود، بلکه برای این که موقعیت وجودی خود را کاملا تشخیص داده و از آن بهره مند گردند، رو به سوی او می آورند و به درگاه با عظمتش نیایش می کنند. اینان بزرگترین افراد انسانی هستند که معنای نیایش را می فهمند و حداکثر بهره برداری را از آن می نمایند.

از آن طرف، عده ای دیگر هستند که نیایش سرتاپای تفکرات، تخیلات، عمل و اراده آنان و تمامی اندوه و لذت های مادی شان را تحت الشعاع قرار داده است.

آنان این زمزمه را سر می دهند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

«سعدی»

اینان نیایش را وسیله فرار از قانون علت و معلول و گریز از نظم و ترتیب در جهان هستی قرار نمی دهند و چون متوجه شده اند که خداوند بزرگ، این جهان با عظمت را برای کوشش و حرکت و تلاش آفریده است، خود را از نظام هستی کنار نمی کشند و بهترین تلاش را برای زندگانی مادی و معنوی انجام داده، سرود شبانه روزی آنان این است که:

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موجدیم که آسودگی ما عدم ماست
«اقبال لاهوری»

مضامین دعای آنان همیشه با جمله ذیل هماهنگ می باشد:

﴿وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یُری﴾^(۲)

«و هیچ چیز برای انسان به جز کوشش او وجود ندارد و او نتیجه کوشش
خود را به طور حتم خواهد دید.»

باز، آنگاه که به خود می آیند، می بینند که تمام اجزا و روابط کالبد مادی و
پدیده های روانی آنها در تلاش دائمی هستند. همچنین، نوسان های درونی خود
را که به طور دائمی مشاهده می کنند، برای آنان ثابت می شود که در زندگانی
چیزی با اهمیت تر از کوشش و فعالیت برای زندگانی مادی و روحی وجود
ندارد. حتی آنان که عمری را با سکوت می گذرانند، نیز با اندیشه های درونی
خود در حقیقت جویی - به شرط آن که دور خود طواف نکنند - در حال
نیایش به سر می برند:

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آواها
عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و لبانش دوختند
«مولوی»

باید در این مورد توجه داشته باشیم به این که ناتوانی از اظهار اسرار نهایی،
غیر از نیایش قلبی و نیایش لفظی است که قابل ابراز است و برای تاکید آگاهی
به معنای دعا، باید با تلفظ ابراز گردد.

نیایش صورت دیگری هم دارد که نیاز به آگاه ساختن نیایشگر دارد. این
گونه نیایش عبارت است از:

اندیشه‌هایی که در مغز آدمی به گرداب افتاده، ولی در عین حال راهی را به سوی رهایی از آن پیچیدگی می‌جوید.

مغزهایی که پریشانی به خود پیچیده اند گردباد دامن پاک بیابان تواند
«صائب تبریزی»

گاهی دیگر، مغز آدمی از فعالیت نتیجه بخش می‌ایستد و مجهولی که برای حل آن می‌کوشد، هم‌چنان به تحریک خود ادامه می‌دهد.
در این مورد، هیچ چاره‌ای جز ذکری که بتواند مغز آدمی را به فعالیت منتج وادارد، وجود ندارد.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن فکر گر راکد بود، رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
«مولوی»

پس، نیایش برای انسان‌ها هدف‌های متعددی را در بر دارد:

۱ - این‌که: خداوندا، من برای تکامل مادی و معنوی در این دوران زندگی آماده شده‌ام؛ برای من آگاهی عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه نشده را که از هر سو به طرف من سرازیر می‌گردند به حساب درآورده و هر چه بیشتر بتوانم موانع را از پیش پا بردارم و مقتضیات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآیم، عنایتی فرما و تسلیم به مشیت را چراغ راهم نما تا در زندگانی خلائی احساس نکنم.

۲ - نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره‌برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادی و معنوی.

۳ - تماس بی‌نهایت کوچک با بی‌نهایت بزرگ است که نهایت آمل و ایده آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادی و

معنوی هماهنگ می شوند و هستی آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می سازد.

۴ - تحصیل آرامش روحی در هنگام اضطراب های مختلف.

۵ - به دست آوردن نیرو برای کوشش های با محتوا.

ساده لوحان می گویند: ما بدون این که در زندگانی حالت گرایش و نیایشی داشته و خود را با بی نهایت مواجه بسازیم، می توانیم زندگانی لذت بخش داشته باشیم!

آری، لذت های طبیعی را آرمان تلقی کردن، همان اندازه قابل دفاع است که لذت مواد تخدیرکننده برای معتادان به آن مواد!

فراموش نکنیم، آنان که اعتیاد به مواد تخدیرکننده دارند نیز در موقع استفاده از مواد مزبور، در دنیایی از لذت غوطه ور می گردند! آنان که به جهت نیرومندی، از وسایل پیروزی بر دیگران برخوردارند، از مستی برده ساختن دیگران و زیر پا گذاشتن هر گونه حقوق و اصول انسانی، بهترین سعادت زندگانی و لذت را می چشند! آیا مقصود شما این قبیل لذایذ است!

چه هدف ناچیزی، اگر لازم باشد که انسان هایی در روی زمین زندگانی کنند. اگر ضرورتی اقتضا کند که این انسان ها مانند یک وسیله موسیقی نباشند که هرگز فی نفسه صدایی ندارد و باید دیگران آن را به صدا درآورند، یعنی اگر بنا بگذاریم که انسان ها باید «شخصیت» داشته و با آن حقیقت زندگی کنند، منطق صریح می گوید، باید آنان ایده آلی برای خود تعیین نمایند.

اگر هدف سوم که متذکر شدیم «قرار گرفتن انسان در جاذبیت کمال مطلق»، رهبر زندگانی انسانی نباشد، هیچ حقیقتی نمی تواند برای زندگانی او هدف مطلق و واقعی بوده باشد. اگر تعریف زیر برای ایده آل زندگی و زندگانی ایده

آل می تواند تفسیر معقولی برای حیات زودگذر ما بوده باشد، بدون تردید گرایش و نیایش به خدا مهم ترین و اساسی ترین عنصر حیات ما خواهد بود. ایده آل زندگانی عبارت است: «آرمان های زندگانی گذران را با حیات تکاملی آبیاری کردن و شکوفا ساختن و شخصیت انسانی را در حرکت به سوی ابدیت به ثمر رسانیدن».

زندگانی ایده آل عبارت است: «تکاپویی است آگاهانه؛ هر یک از مراحل زندگانی که در این تکاپو سپری می شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می افزاید».

شخصیت انسانی رهبر این تکاپوست، آن شخصیت که ازلیت سرچشمه آن است. این جهان معنادار، گذرگاهش، و قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق در ابدیت مقصد نهایی اش. آن کمال مطلق که نسیمی از محبت و جلالش، واقعیات هستی بی کران را به تموج درآورده، چراغی فرا راه پرنشیب و فراز تکامل ماده و معنی می افزود.

با این چند هدف که برای نیایش بیان نمودیم، کاملاً روشن می شود که امثال عده ای از ساده انگاران در این باره چه اشتباه بزرگی کرده و چقدر انسان را از حقیقت خود دور ساخته اند.

گاه می گویند نظام جهان هستی، نظامی آنچنان سخت و غیر قابل تبدیل است که هیچ نیرویی نمی تواند آن را تغییر دهد. پس چگونه نیایش می تواند این نظام غیرقابل شکست و انعطاف را مختل نماید؟

اینان هنگامی که درباره این گونه مسائل صحبت می کنند، مانند این است که به تمام اسرار جهان هستی که نظامی باز به عوامل فوق طبیعی دارد - از زیر

بناها گرفته تا روبناها - آگاهند. حتی گاهی دعاوی آنها چنان با عزم و قطع بیان می شود که گویی جهان را با دست خود ساخته و پرداخته اند! مگر جهان هستی عبارت است از یک قطعه سنگ که ما آن را جامد و بی روح و بسته فرض نموده و سپس استدلال کنیم که جهان ثابت هرگز خلاف قانون خود رفتار نمی کند!

اولاً: جهان، یک پارچه سنگ غیرقابل انعطاف نیست که دم سرد ما در آهن گرم آن اثری ننماید و چنان که گفتیم: اگر چه جهان نمایش نظام بسته را دارد، ولی دارای نظامی باز به فوق طبیعت می باشد.^(۳)

هر لحظه و هر آن، فیض خداوندی بر این جهان هستی ریزش نموده و آن را بر پا می دارد. همه بانیان ادیان الهی و همه صاحب نظران علم و فلسفه همانند «نیوتن»ها و «اینشتین»ها و امثال این نوابغ که با طبیعت، به طور مستقیم سر و کار داشتند. کاملاً تصدیق کردند که لحظه پیشین موجودات طبیعی متکفل لحظه بعدی آن نیست، بلکه هر لحظه موجودات، حالت جدیدتری به خود می گیرند، یا ذرات عالم هستی و فیض آن، به طور مستمر در حال سرازیری از حکمت و مشیت ربانی است.

این قانون همیشگی هستی است و جای تردید نیست که حرکت و جنبش و به ظهور رسیدن پدیده ها در هر لحظه، بیان واقعی نظامی «سیستمی» است که در دستگاه هستی حکمفرماست و این تازه گی پدیده ها در هر لحظه، نظام جدیدی را که گاهی مشابه و گاه دیگر مغایر ترتیب پیشین نمودار می گردد، ایجاد می کند. پس، ما با نیایش خود عاملی مانند سایر عوامل طبیعی در دستگاه منظم هستی ایجاد می کنیم.

ثانیا: نه تنها نیایش در این دنیای کون و فساد می تواند تأثیر طبیعی ایجاد کند، بلکه هرگونه فعالیت روانی ما به اندازه خود از حیث کیفیت و کمیت دارای اثری می باشد.

فعالیت روانی ما در هنگام نیایش صحیح، نیروی فوق العاده ای از ماورای طبیعت می گیرد و با آن نیرو در به وجود آوردن نظام جدیدی که کوچک ترین مخالف جریان هستی در آن دیده نمی شود، مشارکت می ورزد.

مگر من هنگامی که اراده نموده و اجسام را جا به جا می کنم یا سایر تغییرات شیمیایی در آنها به عمل می آورم، خلاف نظام جهان هستی انجام می دهم؟

البته نه، درست است که هر تغییری که در جهان هستی به وقوع می پیوندد، خلاف ترتیب پیشین خواهد بود، ولی با این حال نظام واقعی هرگز مختل نخواهد گشت.

از آن طرف، این که گفته می شود چون خداوند به تمام جزئیات و کلیات آگاه است و تمام پنهانی ها و آشکارها را می داند، بنابراین نیایش چه معنا می دهد؟! این سؤال هم نوعی از ساده لوحی است، زیرا - چنان که گفتیم - ما اراده می کنیم و تغییراتی در مواد و صور جهان طبیعت ایجاد می کنیم؛ آیا می توان گفت خداوند که به تمام امور داناست، چرا این تغییرات را که در طبیعت انجام گرفته و به صلاح ما می باشند، خود به خود ایجاد نمی کند؟! یا بدون این که ما بخواهیم گندم را نمی رویاند؟ یا فلان دستگاه ماشینی را که محصول ضروری برای ما می دهد ایجاد نمی کند؟ پس چنان که هرگونه تغییرات به نفع انسان یا برای رفع آسیب از او، احتیاج به اراده و کار و کوشش و اراده خواهد داشت، و دانستن خداوند باعث آن نمی شود که من از کار دست برداشته و

بنشینم، بلکه آنچه که بر خدا معلوم است این است که من با فعالیت درونی و جسمانی باید تلاش کنم.

از طرف دیگر، باید در نظر گرفت که تمام نیایش ها برای ایجاد تغییر در نظام هستی نمی باشد، زیرا فقط نوعی از نیایش است که در چگونگی تماس ما با جهان خارجی تغییری وارد می سازد.

چنان که گفتیم، عده ای از گروه تکامل یافته انسان ها، نیایش را فقط برای برقراری رابطه میان خود و خداوند انجام می دهند. بلکه اصلاً سعادت و شقاوت ابدی هم برای آنان مطرح نیست، چنان که رئیس الموحدین علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید: نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ او را برای نیایش وادار می کند، بلکه مقتضای بندگی و عظمت خدایی خداوند است که او را وادار به ایجاد ارتباط می نماید.

در موقع این گونه نیایش عالی، انسان به بی نهایت بودن خود - به بی نهایت بودن استعداد و فعالیت روانی خود - پی می برد و در ارتباط با بی نهایت، بهترین لحظات وجود خود را احساس می کند. از این جا، معلوم می شود که آن دسته از نیایش ها که به استحابت نمی رسد، نمی تواند دلیل بیهوده بودن نیایش بوده باشد، زیرا علاوه بر مطلب مذکور، باید در نظر گرفت که خود کرنش و استمداد و تقاضای مطلوب از بارگاه خداوندی برای آن حالت روانی که انسان را به بی نهایت سوق می دهد، نوعی از کمال است.

جلال الدین رومی، درباره عدم استجاب بعضی از نیایش ها، مثل زیر را می آورد که، شخصی مدتی دعا کرد و الله الله گفت و دعایش مستجاب نگشت. در نتیجه، نیایش را ترک کرد و حضرت خضر علیه السلام را در خواب دید: گفت: هین از ذکر چون وامانده ای؟ چه پشیمانی از آن کش خوانده ای؟

گفت: لبیکم نمی آید جواب زان هم ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا این گفت به من که برو با او بگو ای ممتحن
بلکه آن الله تو لبیک ماست وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده ام؟ نه که من مشغول ذکر کرده ام؟
حیله ها و چاره جویی های تو پیک ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو، کمند لطف ماست زیر هر یارب تو، لبیک هاست

«مولوی»

صاحب نظری، نیایش به معنای عمومی را به طریق زیر توصیف می کند:
نماز، نماز می گذارند. برای که؟ برای خدا. نماز گزاردن برای خدا، معنی این
کلمه چیست؟ آیا خارج از ما یک لایتناهی وجود دارد؟ آیا این لایتناهی یک
امر پایدار و لایزال است؟

[آری] و چون لایتناهی است. ضرورت ذاتی اوست. و اگر شامل ماده نمی
بود به همان جا محدود می شد و چون لایتناهی است بالضروره ذی شعور
است و اگر فاقد شعور می بود به همان جا پایان می یافت.

در صورتی که ما نمی توانیم چیزی جز تصور موجودیت به خود نسبت
دهیم. آیا این لایتناهی در ما تصور جوهر و ذات را به وجود می آورد؟ به
عبارت دیگر، آیا او همان وجود مطلق نیست که ما وابسته اویم؟ در آن حال
هم که یک لایتناهی خارج از ما وجود دارد، آیا یک لایتناهی نیز در خود ما
نیست؟

این لایتناهی ها! چه جمع موحد! یکی شان فوق دیگری قرار نمی گیرد؟
آیا لایتناهای دوم - به اصطلاح - زیر دست نخستین نیست؟ آیا آئینه آن، پرتو
آن، انعکاس آن و لجه متحدالمرکز با یک لجه دیگر نیست؟ آیا این لایتناهی

های ثانوی نیز ذی شعور است؟ آیا فکر می کند؟ آیا دوست می دارد؟ آیا می خواهد؟ اگر هر دو لایتناهی ذی شعورند، پس هر یک از آن دو، اصلی برای خواستن دارد و یک «من» در لایتناهای بالا هست، هم چنان که یک «من» در لایتناهای پایین وجود دارد، «من» پایینی جان است، «من» بالایی خداست.

در صفحه ۶۷۲ چاپ نهم از کتاب بینوایان ویکتور هوگو می خوانیم:
«لایتناهای پایین را با نیروی تفکر با لایتناهای بالا در تماس نهادن، نماز نامیده می شود.»

پس از این جملات گویا، هوگو هم مکتبان مترلینگ را مخاطب ساخته و چنین می گوید:

«چیزی را از روح انسانی باز نگیریم، حذف بد است، باید اصلاح کرد و تغییر شکل داد.»

آری، نباید از روح انسانی، حس گرایش به خدا را حذف کنیم. اگر ما در اصلاح این حس و چگونگی بهره برداری از آن تلاش کنیم، گام مثبتی را در راه نمودار ساختن ایده آل برداشته ایم.

منفی گویی خیلی آسان است. واقعیات را برای مردم عادی مشتبه ساختن، به تلاش فکری زیادی نیاز ندارد. عظمت شخصیت یک متفکر در آن است که پیاموزد. علم و فلسفه را فراگیرد و به آن قناعت نرزد که مطالبی را به طور نسبی می داند و به آن دلخوش نکند که شهرت بی اساسی نام او را در کتاب ها و مجلات به رخ مردم بی خبر از علم و فلسفه و عرفان بکشد.

بکوشیم برای زندگانی بشری هدفی نشان بدهیم. همگی مساعی خود را در راه اثبات ایده آل به زندگانی بشری به کار بیندازیم.

تاریخ طولانی انسانی و ملاحظه وضع روانی آنها، حذف گرایش و نیایش به خدا را جدا تکذیب می کند.

آدمیان از هر صنف و طبقه ای که بوده باشند، کاملاً احساس کرده اند که خور و خواب و شهوت چند روز گذران، تشنگی روانی آنان را به کمال و ایده آل زندگانی اشباع نمی نماید.

در نامه ای که مایزر به یکی از دوستان خود نوشته است، می گوید:
«بسیار خوشحالم که عقیده مرا درباره دعا پرسیده اند، زیرا که من در این موضوع عقیده محکم و تردیدناپذیر دارم.

نخست ببینیم واقعیات در این موضوع کدامند؟ در پیرامون ما جهان معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با جهان مادی دارد. از اولی، یعنی جهان معنوی، نیرویی فیضان دارد که دومی یعنی عالم ماده را نگه دای می کند، و این هما نیرویی است که روح ما را زنده نگه می دارد. معنویات، از آن جا برقرار است که سیاله ای لاینقطع از این نیرو در ما وارد می شود. شدت این سیاله معنوی مدام متغیر است. درست مانند نیرویی غذایی و مادی که در بدن ما وارد می شود، متغیر است. «

اما عقیده ویلیام جیمز؛ در کتاب دین و روان [ترجمه انواعی از تجربه های دینی] صفحه ۱۵۷ چنین می گوید:

«اگر چه من نمی توانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی دفاع می کردند، قبول کنم. اما خود را جزء فلاسفه ماوراء الطبیعه خشن می دانم. در حقیقت، من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب، نیروی جدیدی در این ارتباط حاصل شده و حوادثی نو را باعث می گردد. دسته فلاسفه ظریف به نظر من بسیار زود تسلیم

حکمرمایی طبیعت شده اند؛ این فلسفه امور طبیعی را درست و بدون این که درباره ارزش آن رسیدگی کند، قبول می نماید. «

مجددا مؤلف در همان کتاب در صفحه ۲۰۴ می گوید:

«... آدمی در این حال حس می کند که نیرویی وارد بدن او می شود؛ درست مثل این که در آفتاب می نشینیم گرمی آن را احساس می کنیم. از این نیرو می توان به طور موثر استفاده کرد.

عینا مانند این که از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذره بین استفاده می کنیم. «

خداوند مهربان، با عنایات بی چونش گام های ما را به عرفات رسانده است. این جا عرفات است. آخرین ساعات روز عرفه است. نقطه ای از زمین به نام صحرای عرفات در مقابل میلیاردها کهکشان و ستارگان بی حد و بی شمار گسترده شده است؛ آفتاب آخرین اشعه خود را بر کوه ها و تپه ها و ماهورها و دشت سوزان عرفات می افشاند. در چنین فضایی، صداها و ناله های گوناگونی تا دورترین کرات و فضاها طنین می اندازد. صفحه جام جهان نمای طبیعت، از قیافه های مختلفی که دل ها در تپش و دست ها به سوی آسمان دارند، عکس برداری می کند.

بعضی پیشانی از خاک برمی دارند، مرواریدهایی از اقیانوس جان بر گونه هایشان.

بعضی دیگر به زانو بر زمین می افتند، بارقه ربوبی در دل ها و کلمه بار الهی بر لبانشان.

گروه دیگر با لباس های خاک آلود و موهای ژولیده و چشمان گود رفته، ولی شعله های ربانی در دیدگانشان.

بیابان عرفات، همچون رصدگاهی است که رو به بی نهایت نصب شده؛
نیایشگران با دوربین های مختلفی، آن بی نهایت را مورد نظاره قرار داده اند.
در نقطه ای از این صحرای ملکوتی، شخصی در دامنه کوهی به حالت نیایش
درآمده، دل در ملکوت، دست ها به سوی آسمان، چشم به آفاق بی کران، گاهی
تبسمی از ابتهاج بر لبانش، گاهی دانه هایی از اشک شوق در چشمانش.
تمام جهان را به یک سو نهاده، یا به عبارت دیگر تمام جهان هستی را به
یک باره و به عنوان یک واحد، پیش چشم و دل گسترده و بی نهایت پابینی را
با بی نهایت بالا، به واسطه دل پاک، در تماس نهاده است. این شخص که نیایش
می کند کیست؟

او فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام گوینده این جمله است که:
« من چیزی را ندیدم، مگر این که خدا را با آن و پیش از آن و بعد از آن
دیدم. »

این شخص، سالک راه حق و حقیقت و عاشق راستین وجه الله و رضوان الله
و لقاء الله، حسین بن علی علیه السلام است. این است آن کاروان سالار شهیدان اصول
انسانی و ارزشهای والای عالم وجود.
او در این نیایش، راه های اتصال به اشعه ملکوتی را در ارتباطات چهارگانه
«ارتباط انسان با خویشتن، با خدا، با جهان هستی، با همنوع خود» برای
بشریت بیان می کند.

او در این نیایش زیبا به اضافه شکوفایی وصال از عالم اعلائی ربوبی می
گیرد و به این موجودات در عین خاک نشینی می توانند با عالم پاک از ماده و
مادیات ارتباط برقرار کنند، تحویل می دهد. او در عین حال با این نیایش،
منطقی ترین و واقعی ترین رابطه انسان را با خداوند مهربان توضیح می دهد.

آری، این نیایش کننده، حسین بن علی علیه السلام است.

نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات

مرحوم محدث قمی در مفاتیح آورده است که:

بشر و بشیر فرزندان غالب اسدی نقل کرده اند که: در آخرین ساعات روز عرفه در عرفات در خدمت امام حسین علیه السلام بودیم که آن حضرت با جمعی از خاندان و فرزندان و شیعیان از چادر بیرون آمدند و با نهایت خضوع و خشوع در طرف چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به طرف کعبه گردانیده، دست ها را تا مقابل رو برداشتند و این دعا را خواندند:

«اگر چه بعضی از محدثین بزرگوار، یقین به سند این نیایش ندارند، ولی طبق اصل معروف که: ﴿دلالته تغنی عن السند﴾ گاهی مفهوم و محتوای حدیث به قدری با عظمت و مطابق اصول است که از سند بی نیاز و احتیاجی به آن، وجود ندارد.

بدیهی است که نظیر مضامین این نیایش در عالی ترین درجه حکمت و عرفان اسلامی را جز انبیای عظام و ائمه معصومین علیهم السلام نمی توانند بیان نمایند.»

۱ - الحمد لله الذی لیس لقضائه دافع و لا لعطائه مانع

«سپاس مر خداوندی راست که هیچ قدرتی نتواند فرمان نافذش را دفع کند و از عطایش جلوگیری نماید.» ^(۴)

آن کدامین قدرت است که بتواند در برابر قضای الهی عرض وجود کند، در حالی که خود جزئی از قضای الهی است.

آن کدامین اراده است که بتواند در مقابل اراده خداوندی خود را بنمایاند، در صورتی که وجود آن اراده از نتایج اراده خداوندی است.

۲- و لا کصنعه صنع صانع

«ستایش خداوندی راست که [هیچ سازنده ای نتواند مانند صنع کامل او به وجود آورد. «

چگونه ممکن است مشابه صنعت خداوند خلاق پدید آورد، در صورتی که هیچ سازنده ای نمی تواند ذره ای را از نیستی به عرصه هستی وارد کند و بر همه امکانات و استعدادها و ماهیت اجزای صنع خود عالم و بر استفاده از همه آنها توانا باشد!

۳- و هو الجواد الواسع

«اوست بخشنده نعمت های بی کران. «

خداوند! نعمت عظمای نعمت شناسی را نصیب ما فرما، آن گاه از رحمت بی کران ربوبی خود، ما را از آن بینایی برخوردار بفرما که وابستگی هر نعمتی را به همه اجزای عالم هستی - چه آشکارا و چه پنهان - درک نموده، طعم غوطه ور شدن در نعم وجود را بچشیم و معنای ﴿و اعن تعدوا نعمة الله لا تحصوها﴾^(۵) را از اعماق جان دریابیم.

۴- فطر اجناس البدائع و اتقن بحکمته الصنائع

«ابداع کننده همه موجودات بی سابقه هستی، تنظیم کننده همه مصنوعات با حکمت عالی اش.»

چه آسان است درک ابداع برای آن انسانی که توفیق تماشا و مطالعه درون خویشتن نصیبش گشته و دریافته است که هیچ انعکاس پدیده و عمل مغزی و

روانی دامنه یک پدیده و عمل پیشین در درون آدمی نیست و در هر لحظه، هر عمل و انعکاس پدیده در درون او حقیقتی است نو و شبیه به ابداع که معلول یک علت مادی سابق در درون نمی باشد.

تنها فاعل می خواهد و انگیزه. انسان آگاه با یک دقت نظر مشرفانه، بهترین نظم و متقن ترین کیفیت را در عالم آفرینش شهود می کند. این نظم و قانونمندی عالم هستی است که همه علوم متنوع و فلسفه ها را به وسیله مغزهای متفکران به وجود آورده و آنچنان شکوه و جلال با عظمتی را به نمایشگاه بزرگ وجود بخشیده است که اگر اشتغال های گوناگون برای تنظیم ضرورت های زندگی مجال می داد و انسان همه عمر را به تماشای نظم و شکوه این جهان می پرداخت، نه تکراری احساس می کرد و نه اشباعی.

گفته شده است:

«در دنیا تماشاگهی عظیم وجود دارد که دریا نامیده می شود.
تماشاگهی با عظمت تر از آن وجود دارد که آسمان لاجوردین است.
تماشاگهی با عظمت تر از این دو وجود دارد که وجدان آدمی است.»^(۴)
باید به این جمله اضافه کرد که اگر این تماشا با همکاری همه قوای مغزی و روانی صورت بگیرد، تا ابد امتداد می یابد.

۵ - لا تخفی علیه الطلائع و لا تضيع عنده الودائع

«هر آنچه که در این جهان هستی به وجود آید و پدیدار گردد، به آن ذات اقدس پوشیده نماند و هر چیزی که در نزد او به ودیعت نهاده شود، ضایع نگردد.»

عالم آفرینش که مستند به قدرت و علم و اختیار خداوندی است، چیزی را از او پوشیده نمی دارد. هر آنچه که به عنوان حجاب برای پوشش چیزی فرض

شود، مخلوق و مورد علم خداوندی است. او محیط بر همه اشیاست و مشرف بر همه ذرات و روابط مخلوقات با یکدیگر.

مگر نه این است که او خالق همه هستی است و سرنوشت همه آنها به دست اوست؟

امانت ها هر چه باشد، در نزد او ضایع نشود و تباه نگردد، زیرا، نه به حقیقت و ارزش آنها جاهل است و نه نیازی به آنها دارد و نه قدرتی یارای دستبرد به آنها را دارد.

۶ - جازی کلّ صانع و رآئش کلّ قانع و راحم کلّ ضارع

«اوست پاداش دهنده هر کس که عملی انجام دهد و افزایش دهد و اصلاح کننده هر کسی که قناعت ورزد، و اوست که به حال هر زاری کننده ترحم نماید.»

حکمت بالغه خداوندی در نظام وجود چنین است که هیچ عملی بی پاداش نماند و هیچ مقدمه ای بدون نتیجه گام به عرصه وجود نگذارد.

این است آن اصل اساسی که همه کتاب های آسمانی به آن هشدار می دهند و همه عقول و فرهنگ های متنوع و پیشرو اقوام و ملل بیدار به جریان آن در نظم هستی اعتراف می نمایند.

او خداوندی است که قناعت پیشه گان را از فقر و اختلال معیشت نجات می دهد و ترحم و عنایت خود را شامل حال ناله و تضرع کنندگان می فرماید.

۷ - و منزل المنافع و الكتاب الجامع بالنور الساطع

«نازل کننده منافع و کتاب جامع «قرآن» با نوری درخشان.»

اوست ایجادکننده منافع و هر آنچه که به حال بشری سودمند باشد. هم اوست که قرآن مجید را برای هدایت مردم و بیرون آوردن آنان از تاریکی های

جهالت و تیره روزی ها و قرار دادن آنان در معرض تابش انوار هدایت، فرستاد؛ کتابی که بیان کننده دردهای بشری و درمان آنهاست و روشنگر راههای رشد و کمال، نجات بخش انسان ها از زندان های ماده و مادیات، بال و پردهنده برای پرواز به عالم ملکوت و آگاهی بخش هر انسان آگاهی طلب.

۸ - و هو للدعوات سامع و للکربات دافع و للدرجات رافع و للجبابرة قانع

«اوست شنونده نیایش ها و دفع کننده مشقت ها و اعتلادهنده درجه ها و نابودکننده ریشه های جباران.

خداوندی که امواج دعاهای سرنکشیده برای او معلوم است، چه رسید به این که دریای درون به تموج درآید و از دهان سر بکشد و راهی پیشگاه الهی گردد.»

خدای من:

هم قصه نانموده دانی هم نامه نانوشته خوانی
«نظامی گنجوی»

زمزمه ضعیف گوشه نشینان عمیق ترین دره های این کره خاکی، همان گونه برمی خیزد و سر به بارگاہت می کشد که فریاد صعودکنندگان بر مرتفع ترین قله های کیهان بزرگ.

خداوندا، تویی برطرف کننده مصائب و ناگواری ها و بخشنده صبر و تحمل در هنگام هجوم سخت ترین بلاها و مشقت ها.

پروردگار من! ای ترفیع دهنده درجات پویندگان راه حق و حقیقت:

ای سـرمه کش بلندیان در باز کن درون نشینان
ای عقل مرا کفایت از تو جستن ز من و هدایت از تو
«نظامی گنجوی»

دست ما ناتوانان گلاویز با ماده و مادیات را با توانایی مطلق خود بگیر و در حرکت به سوی هدف اعلای حیات، ما را یاری فرما.
ای خداوند واحد قهار! وجود جباران خودکامه را در صفحه روزگار از ریشه برانداز.

تو خود می دانی که ظلم و تجاوز این نابکاران از خدا بی خبر، چه پرده های تاریک بر روی اصول و ارزش های والای انسانی می کشد و انسان ها را از بهره برداری از آن نعمت کمال بخش الهی محروم می سازد.

این ستم پیشگان هستند که صفحات سفید تاریخ را با شمشیر خود رنگین می سازند و آنگاه درجه قهرمانی بر دوش خود نصب می کنند. روزها و ماهها و سالها و قرنها، همچنان یکی پس از دیگری از راه می رسند و به گذشته می خزند، در حالی که در اثر کشتارها تا به مدت ها، بوی لاشه های انباشته روی هم و خون های ریخته شده در میدان های جنگ، حتی در کوچه ها و پس کوچه ها و بیغوله ها که ناتوانان برای نجات دادن زندگی خود از دست خون آشامان به آنجا پناه برده اند، همچنان مشام فرشتگان ملکوتی و بندگان وارسته تو را آزار می دهد و چهره نورانی حیات را برای آنان تیره و تار می سازد.

پروردگارا، تا آنجا که حکمت ربانی تو اقتضا می کند با عطف و رحمت واسعه خود که بر همه هستی گسترده است، جان های پلید و آلوده این بیماران خودپرست را از مهلکه ای که در آن افتاده اند، نجات بده.

و آنان که در این مهلکه با شکست نهایی روبه رو گشته اند و درون آنان را که از شیرینی عطف و مهر و محبت آدمیان تهی گشته و با زهرهای کینه و عداوت به بنی نوع بشر مالا مال شده است، به آتش فراق بسوزان.

ای منتقم حقیقی، ای دادگر مطلق، و ای داوری که خود شاهد ظلم ظالمان و تجاوز تجاوزگران هستی! انتقام مظلومان مستضعف را از آن ستمکاران خون آشام بگیر و بر دل‌های رنج دیدگانی که از آتش ظالمان شعله ور است، آبی از دریای رحمت بپاش و با نسیم مهر خداوندی ات، ارواح آن دلسوختگان را بنواز.

۹ - فلا اله غیره و لا شیء یعدله و لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر اللطیف الخبیر و هو علی کل شیء قدیر

«خدایی جز او نیست و هیچ چیزی معادل و همانند او نمی باشد. و اوست شنونده همه صداها و بیننده همه اشیا و لطیف و آگاه از همه واقعیات، و توانا بر همه اشیا.»

خداوند، به هر چیز و به هر کجا و به هر حقیقتی که در مغز ما انسان‌ها مطابق اصول هستی پدیدار می گردد می نگریم، چنان نظم و انسجامی در آنها می بینیم که وحدت حکمت و اراده و صانع آنها را شهود می نماییم.

این که می گوئیم:

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
احساسی بی اساس نیست، بلکه بر شهود مستقیم وحدت فعل و فاعل هستی
ارتباط دارد که بدون آن، هیچ گونه جهان بینی و مکتب فلسفی منظم، قابل قبول
نمی باشد.

دیگر این که، فرض وجود خدایی دیگر مانند او، بدان جهت که هر یک تعیین خاص خود را دارد، همدیگر را محدود می کنند. بدیهی است که محدودیت وجودی با مطلق و بی نهایت بودن که مختص ذاتی خداست، سازگاری ندارد.

با فرض قدرت و علم نامتناهی خداوندی، هیچ چیزی بیرون از حیطه آگاهی و دانایی او نتواند بود، زیرا چنین تخیلی مستلزم پندار نفی خداوندی است که نه با حکم عقل می سازد و نه با دریافت سالم.

۱۰ - اللهم انی ارغب الیک و اشهد بالربوبیة لک مقرا بانک ربی و الیک

مردّی

«خدای من! اشتیاق به شهود جمال و جلالت دارم و به خداوندی تو شهادت داده و به ربوبیت تو اقرار می کنم و اعتراف به رجوع به سوی تو می نمایم.»
آن کس که اشتیاق به دیدار تو در نهادش نیست، از هستی خود بهره ای نخواهد برد.

آن کس که میل کشش به بارگاه تو ندارد، هیچ حقیقتی نتواند او را به خود جذب نماید.

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
«حافظ»

ندهی اگر به او دل، به چه آرمیده باشی نگزینی ار غم او، چه غمی گزیده باشی؟
نظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی گرش از جهان ببینی به جهان چه دیده باشی؟
«ملا محسن فیض کاشانی»

من از ته دل به خداوند یکتا و بی نیاز مطلق شهادت می دهم. در این شهادت همه ادراکات و مشاعرم یکدیگر را یاری می نمایند. همچنان به دوام فیض تو، ای فیاض مطلق، اقرار می نمایم، زیرا می دانم حتی یک لحظه انقطاع فیض ربوبی تو، عالم هستی را رهسپار نیستی می نماید، به طوری که حتی ذره ای از گرد آن در صفحه وجود نخواهد ماند، چه رسد به این که موجودی فقیر و ناتوان که با دمی ناچیز از خزان قهر تو معدوم می گردد و خبری از هستی اش نمی

ماند. بازگشت نهایی به سوی تو و طومار سرنوشت نهایی همه آدمیان در پیشگاه تو گشاده خواهد گشت.

جریان قانونی حیات ما، ﴿انا لله وانا اليه راجعون﴾ «ما همه از آن خدا و به سوی او باز می گردیم» است. مگر نه این است که آن چه از بالا شروع شده است در پایین پایان نمی یابد؟

۱۱ - ابتداءتني بنعمتك قبل ان اكون شيئاً مذكورا..

﴿ابتداءتني بنعمتك قبل ان اكون شيئاً مذكورا و خلقتني من التراب ثم اسكنتني الاصلاب امنا لريب المنون واختلاف الدهور والسنين فلم ازل ظاعنا من صلب الی رحم فی تقادم من الايام الماضية والقرون الخالية﴾
«بار الها، از نعمت های بی چون تو بود که خلعت هستی پس از نیستی به من عطا فرمودی. مرا از خاک آفریدی و سپس در منزلگه صلب پدرانم قرار دادی. مراحل نخستین وجودم در عرصه طبیعت در امن و امان از حوادثی که مانع از ادامه وجودم بود، در مجرای تحولات روزگاران و گذشت سالیان، سپری می گشت. همچنان این حرکت وجودی از اصلاص پدران به ارحام مادران با پیشرفت ایام گذشته و قرون و اعصار از بین رفته ادامه پیدا کرد [تا چشم به این دنیا گشودم].»

هر نعمتی که گسترده و از حیطة اختیار انسان ها دورتر باشد، عظمت و ارزش آن نعمت مخفی تر می گردد. نعمت هوا برای تنفس، نعمت نور آفتاب برای موجودات کرده خاکی از ابعاد گوناگون، برای اکثریت قریب به اتفاق مردم مورد توجه نیست. در عین حال، این حقایق حیاتی ترین عوامل بقای انسان و دیگر جانداران و رویدنی ها و غیر ذلک می باشد.

آری، «تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی.»^(۷)

ای کاش امکان داشت که نوع بشر پیش از ورود به اقلیم وجود، نیستی را درک می کرد و آنگاه معنی و نعمت وجود را در می یافت که:
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
«حافظ»

چرا معنی و نعمت هستی برای آن ناآگاهان نابخرد، ابهام انگیز است؟ برای این که زندگی آنان به بطالت می گذرد و تلاش و تکاپو برای آنان ارزشی ندارد و می خواهند زندگی را مانند یک لیوان شربت بسیار گوارا به حلقومشان بریزند.

اینان کسانی هستند که محور ارزشها و ضد ارزشها را نفس خویشتن می دانند. آنان خودمحورانی هستند که به جهت هدف تلقی کردن خویشتن و وسیله تلقی کردن دیگران، نعمت هستی را مختل ساخته اند، لذا هرگز به درک و دریافت عظمت این نعمت الهی توفیق نخواهند یافت.

کاش این بینوایان لحظاتی به خود می آمدند و به جای زندگی در یک هستی تخیلی بی اساس، در حیات معقول که از هستی حقیقی شکوفا می گردد، غوطه ور می گشتند!

چه باید کرد که اکثریت ما انسان ها، حیات را قربانی وسایل حیات می کنیم! به جای آن که از آب حیات حقیقی سیراب شویم؛ با دویدن در سراب آب نمای کف های ناپایدار زندگی حیوانی، از چشیدن نعمت هستی محروم می مانیم!
آری عزیزان، برای ما قربانیان وسایل حیات:

دنيا چو حباب است و لکن چه حباب نه بر سر آب، بلکه بر روی سراب
آن هم چه سرابی که ببینند به خواب آن خواب چه خواب، خواب بدمست خراب
«منسوب به بینوا بدخشانی»

بیاید لحظاتی چند، مغز و دل و جان را از اوهام بی اساس علم نما و خواسته ها و تمایلات حیات طبیعی حیوانی تصفیه کنیم، حتی تا آنجا که بتوانیم «من» خویشتن را هم از دیدگاه درونی خود برکنار کنیم و جهان هستی را با وحدتی شگفت انگیز که دارد برای تماشا برنهمیم.

در این لحظات است که شکوه و جمال و جلال هستی، ما را چنان در جاذبه ملکوتی خود فرو خواهد برد که ارواح ما برای پرواز از قفس کالبد بدن، با شدیدترین هیجان به حرکت در خواهد آمد. چرا؟

برای این که هستی؛ نقاب از چهره برداشته و لحظاتی خود را به ما نشان داده است.

در این حالت، اگر این آگاهی هم برای ما دست بدهد که در این هستی با شکوه و جمال و جلال، نقطه ای بسیار پرمعنی و زیبا را اشغال کرده ایم، لطف و عظمت ابدیت را دریافت خواهیم کرد.

۱۲ - لم تخرجنی لراءفتک بی و لطفک لی و احسانک الیّ فی دولة ائمة الکفر الذین نقضوا عهدک و کذبوا رسلک لکنک اءخرجتنی للذی سبق لی منالهدی الذی له یسرتنی و فیه اءنشاءتنی

«مهربان خداوندا، در اعطای نعمت وجود، با لطف و احسانی که بر من فرمودی، آغاز زندگی ام را در این نشئه طبیعت در زمان ظلمانی دولت حکمرانان کفر که پیمان تو را شکستند و رسولان تو را تکذیب نمودند، قرار ندادی، بلکه مرا در زمانی وارد زندگی در این دنیا نمودی تا توفیق آن هدایت را دریابم که در مشیت سابقه تو برای من مقرر و مرا برای رسیدن به آن آماده فرمودی و در دوران نورانی اسلام پرورشم دادی.»

بار الها، [چگونه توام شکر نعمت های تو را به جا بیاورم] در حالی که از آغاز وجودم در این دنیا در نعمت غوطه ورم نمودی. در آن دوران، صدها هزار انسان می توانستند از طلوع خورشید اسلام به وسیله بعثت محمد مصطفی ﷺ در حد اعلی برخوردار شوند و در بنیان گذاری مکتب تکاملی که خداوند به آنان ارزانی فرموده بود، شرکت نمایند.

با این که تولد در آن زمان مبارک، یک پدیده قانونی مربوط به نظم آفرینش بوده است، ولی از آن جهت که همین پدیده از دیدگاه حسین بن علی علیهما السلام از عوامل لطف و توفیق الهی برای حرکت در جاده مستقیم تکامل محسوب می گردد، لذا جای تذکر و شکرگزاری به خداوند متعال می باشد.

بدیهی است که این امتیاز تکوینی مانند دیگر امتیازهایی که در جملات بعدی خواهیم دید، باعث هیچگونه اجباری در ادای تکالیف و ایفای حقوق نمی باشد. تاریخ نشان داد که این سرور آزادگان و این پیشتاز شهدای راه اصول و ارزشهای انسانی، حتی یک لحظه از زندگانی خود را در خارج از مسیر انجام تکالیف و ایفای حقوق سپری نکرد، بلکه، همان گونه که تمامی تواریخ اقوام و ملل اثبات می کند، جان شریف خود را در دفاع از ستم دیدگان بشریت و حمایت از ارزشهای والای انسانی، با شدیدترین مصائب از دست داد.

۱۳ - و من قبل ذلک رؤ فت بی بجمیل صنعک و سوابغ نعمک فابتدعت خلقی من منی یمنی و اسکنتنی فی ظلمات ثلاث بین لحم و دم و جلد لم تشهدنی خلقی و لم تجعل الی شیئا من امری

«پاک پروردگارا، پیش از آن که چشم به این دنیا باز کنم، مرا به وسیله صنع زیبا و نعمت های فراوانت مورد محبت قرار دادی. ابتدای آفرینشم را در مجرای

طبیعت از قطرات منی ابداع فرمودی و در نهانگاه سه گانه گوشت و خون و پوست جنینی [برای مدتی محدود] ساکنم نمودی.

خداوندا، مرا به خلقتم گواه نفرمودی و در قرار دادن در نظم سلسله وجودم، اختیاری به من ندادی. «

اکثر آدمیان به جهت محدودیت دیدگاه و حقارت امیال و خواسته هایشان، تنها آن اشیاء را نعمت می دانند که برای آنان لذایذی را جلب و یا ناگواری هایی را از آنان دفع نماید.

این کوتاه نظری ناشی از آن است که انسان ها نمی خواهند با وسعت بخشیدن به دیدگاه و تصعید امیال و خواسته های طبیعی خود، با عظمت وجودی خود آشنا شوند.

اگر از این کوتاه فکری نجات پیدا می کردند، بدون تردید همه کائنات را در عرصه هستی، که خود جزئی از آن ها هستند و در وصول به موقعیتی که در این زندگانی به دست آورده اند تأثیر داشته است، نعمت های خداوندی تلقی می نمودند.

آدمی در آن زمان، معنای عبور از موقعیت قطره های منی «نطفه» را درک می کند که این حقیقت را در می یابد که حتی کوچکترین:

قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود
«پروین اعتصامی»

چه رسد به ذرات نطفه آدمی که از منزلگاه های نخستین وجود او محسوب می گردد؛ همان منزلگاهی که سرآغاز حرکت تکاملی بشر از آنجا شروع می شود و با دو نیروی عقل و قلب و به کمک انبیای الهی و دیگر پیشوایان فوق طبیعت، تا قرار گرفتن در شعاع جاذبیت الهی به حرکت خود ادامه می دهد.

حکیم، داورا، کدامین لطف و نعمت با عظمت تر از آن را می توان تصور کرد که در بخشیدن نعمت وجود و فیض عظیم عبودیت و قرار دادن در مسیر حرکت به بارگاه کبریایی ات، آگاهی از جریان قانون زندگی در این دنیا و اختیار در پذیرش آن را به ما ندادی که از دشواری و سنگلاخ بودن راه زندگی بهر اسیم و از ورود به این دنیا امتناع بورزیم.^(۸)

۱۴ - ثم اخرجتني للذي سبق لي من الهدى الى الدنيا تآمًا سويا...

﴿ثم اخرجتني للذي سبق لي من الهدى الى الدنيا تآمًا سويا و حفظتني في المهدي طفلا صبيًا و رزقتني من الغذاء لبنا مرثيا و عطفت علي قلوب الحواضن و كفلتني الامهات الرواحم و كلاءتني من طوارق الجائو سلمتني من الزيادة و التقصان فتعاليت يا رحيم يا رحمن﴾

«سپس ای آفریننده مهربان من، مرا از نهانخانه رحم مادر در مجرای مشیت سابقه از هدایت، به این دنیا بیرون آوردی با آفرینش کامل و زیبا.

آنگاه در گهواره با حفظ و حراست تو، دوران کودکی را سپری نمودم و از شیر گواری مادرم، غذا عنایتم کردی. از عواطف دل های پرستاران و دایه ها بهره ورم ساختی. مادران مهربان را برای کفالتم وادار نمودی و از آسیب اجنه و شیاطین محفوظم داشتی و از هرگونه زیادی و نقص مصنوعم فرمودی. رحمن و رحیما، در هر حال، بلندترین مقام وجود از آن توست. «

در جریان قانون هستی، گذارم به نهان خانه ارحام افتاد و برای وصول به هدایت، به پیشگاه تو که مقصد اعلای حرکت به این دنیا بود، با خلقت کامل گام به این گذرگاه نهادم. همان گونه که قانون با عظمت خلقت، شیری بس گوارا در پستان مادرم آماده می کرد، گهواره ای هم با دست مادر و پدر تهیه می شد که با حرکت دادن آن، به خواب شیرین بروم.

خداوندا، چگونه سپاس لبخندها و نگاه های مادر و دیگر دایه ها و پرستاران را که ریشه های احساسات عالی و عواطف و محبت را در دل من آبیاری می کرد، به جای بیاورم! در صورتی که سپاس، وسیله قدردانی از آن لبخندها و نگاه ها و دیگر نمودهای عواطف است که دل و جان مرا برای حیات با معنی آماده نموده که خود نعمت بزرگی است.

خدایا، زندگی مرا از میان سنگلاخ ها و راه های پرفراز و نشیب عالم طبیعت و از جنگل حوادث ویرانگر و موجودات زیان بار عبور دادی تا توانستم بدون اختلال در نظم وجودم به حیاتم ادامه بدهم.

دادگرا، هر چه در آغاز و حرکت و تحولات قانونی حیاتم می نگرم، جز آثار عظمت و حکمت و فیاضیت مقام اعلای ربوبی تو، چیزی نمی بینم. می خواهم سپاس این همه الطاف و مراحم ربانی تو را به جای بیاورم. اما از احساس ناتوانی، غباری از شرم سراسر درونم را احاطه می نماید و در این حال اگر کلمه ای برای شکرگزاری بر زبانم بیاورم، همان کلمه، بی درنگ در مقابل احساس خجلت درونی ام، همچون پرنده ای ظریف و زیبا، بال برای پرواز می گشاید و راه خود را پیش می گیرد.

۱۵ - حتی اذا استهللت ناطقا بالكلام

«تا آنگاه که زبان برای سخن گفتن آغاز کردم.»

حروف گسیخته، گاه و بیگاه از دهان کوچکم بیرون می جست. امواجی از عواطف و احساسات پاک را که از نغمه اصلی وجود سرمی کشید، به وجود می آورد و فضای آشیانه ام را با نکته بهشتی عطرآگین می ساخت. به تدریج و با افاضه قدرت بیشتر برای توضیح خواسته ها و امیال درونی ام، توانایی ترکیب حروف را برای آشکار ساختن مقاصد کودکانه ابتدائی ام به وسیله الفاظ، عنایتیم

فرمودی. از این مرحله، ارتباط من و استعدادها و نیازهای زندگی ام با طبیعت و انسان های پیرامونم آغاز گشت.

هرچه زندگانی ام پیش می رفت، هم از آن نعمت ها که برای به فعلیت رسیدن استعدادهای گوناگونم عطا فرمودی برخوردار می شدم و هم از آن الطاف بی پایان تو که برای بهره وری از استعدادهای شکفته، نصیبم می ساختی.

۱۶ - اتممت علیّ سوابغ الاءنعام و ربّیتی زائدا فی کل عام..

﴿اتممت علیّ سوابغ الاءنعام و ربّیتی زائدا فی کل عام حتی اذا اکتملت فطرتی و اعتدلت مرّتی اوجبت علیّ حجتک بان الهمتنی معرفتک و روّعتنی بعجائب حکمتک و ایقظتنی لما ذرّات فی سمآئک وارضک من بدائع خلقک و نبّهتنی لشکرک و ذکرک و اوجبت علیّ طاعتک و عبادتک و فهمتنی ما جاءت به رسلك و سرت لی تقبل مرضاتک و مننت علیّ فی جمیع ذلك بعونک و لطفک.﴾

«افاضات ذاتی تو ای فیاض مطلق، هم چنان ادامه داشت تا خلقت اصلی ام تکمیل و نیروهای جسم و جانم اعتدال خود را یافت. از این هنگام بود که برای انتخاب طرق «حیات طیبه» [حیات معقول قابل استناد به مقام ربوبی تو]، با دلیل و حجت روشنگر، الزام فرمودی تا در کج راهه های هوی و هوس و نادانی های ظلمانی، سر در گم نگردم و معرفت خود را به من الهام و با مشاهده حکمت های خویش مرا شگفت زده و مدهوشم فرمودی و به احساس مخلوقات با عظمتی که در آسمان و زمین به وجود آورده ای وادارم ساختی. با این آمادگی ها و توانایی ها که عقل از درکش عاجز و زبان از بیانش قاصر است، به لزوم سپاس و ذکر مقام اقدسست، آگاهم فرمودی. «

ای خدای عزیزم! تویی که برای نایل ساختن من به هدف اعلای زندگانی ام، اطاعت و عبادت را برای من مقرر ساختی و آنچه را که پیامبران تو برای تکامل ما آورده اند، تفهیم نموده و پذیرش عوامل رضایت را تسهیل فرمودی.

آیا به راستی، این ذکر و سپاس و اطاعت و عبادت و حتی این دریافت از وجود و صفات اقدس ربوبی، ساخته این خاک بی مقدار و این ماده ناچیز و طبیعت ناتوان ماست؟ نه، سوگند به خدا:

دمدمه ی این نای از دم های اوست های و هوی روح از هیهای اوست
لیک داند هر که او را منظر است کاین فغان این سری هم زان سراسر است
یا رب این بخشش نه حد کار ماست لطف تو لطف خفی را خود سزاست
دست گیر از دست ما، ما را بخر پرده را بردار و پرده ما مدر
باز خر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید
از چو ما بیچارگان، این بند سخت که گشاید جز تو، ای سلطان بخت؟
این چنین قفل گران را ای ودود که تواند جز تو که فضل تو گشود؟
ما ز زخود سوی تو گردانیم سر چون تو از مایی به ما نزدیکتر
با چنین نزدیکی دوریم دور در چنین تاریکی بفرست نور
این دعا هم بخشش و تعلیم توست ورنه در گلخن گلستان از چه رست
در میان خون و روده فهم و عقل! جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل
از دویاره پیه، این نور روان موج نورش می رود بر آسمان
گوشت پاره که زبان آمد ازو می رود سیلاب حکمت جو به جو
ای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

«مولوی»

۱۷ - ثم اذ خلقتنی من خیر الثری لم ترض لی یا الهی نعمة دون اخرى..

﴿ثم اذ خلقتنی من خیر الثری لم ترض لی یا الهی نعمة دون اخرى و رزقتنی من انواع المعاش و صنوف الریاش بمنك العظیم الاعظم علی و احسانك القدیم الی حتی اذا اتممت علی جمیع النعم و صرفت عنی کل النقم لم یمنعك جهلی و جراتی﴾

عليك ان دللتني الى ما يقربني اليك ووقفني لما يزلفني لديق فان دعوتك اجبتني
وان سئلتك اعطيتني وان اطعتك شكرتني وان شكرتك زدتنى كل ذلك اكمال
لانعمك على و احسانك الى. ﴿

«سپس ای یگانه خالق احسانگر من، کفایت به آن فرمودی که مرا از بهترین
خاک آفریدی، بلکه در طول هستی من، نعمت ها انعام فرمودی و با منت
بزرگ و بزرگترت و با احسان اعظم و قدیمت، با بی نیازی مطلق خود، فوق
سودجویی ها و معامله گریهای نیازمندانه، از معیشت گونه گون و اصناف وسایل
و ابزار زندگی در روی زمین برخوردارم ساختی، تا آنگاه که همه نعمت ها را
برای من اتمام نموده و هرگونه ناگواری ها را از من برگردانیدی.»

مهربان خداوندا، آن همه جهل و جراتی که از روی نادانی به تو روا داشتم،
از آن چه که مرا به پیشگاهت نزدیک نماید، جلوگیری نکرد و از حضور در
بارگاه تقرب به تو مانع نگشت، بلکه، هرگاه تو را خواندم اجابت کردی؛ مسئلت
نمودم، عطایم فرمودی؛ اطاعتت کردم، پاداشم دادی؛ شکرگزاری کردم، بر
کرامتت افزودی؛ همه این ها از روی اکمال نعمت ها و احسان خداوندی تو
برای من است.

۱۸ - فسبحانک سبحانک من مبدی ء معید حمید مجید..

فسبحانک سبحانک من مبدی ء معید حمید مجید و تقدست اسماء ک و
عظمت الآتک فای نعمک یا الهی احصی عددا و ذکرا ام ای عطایاک اقوم بها
شکرا و هی یا رب اکثر من ان یحصیها العادون او یبلغ علما بها الحافظون.
«پاکا، منزله پروردگارا، تویی به وجودآورنده کائنات و برگرداننده آنها پس از
برچیده شدن از عرصه هستی.

ذات و صفات شایسته حمد و ثنا و مجد و عظمتت فوق تصور ما. نام هایت مقدس و نعمت هایت بزرگ.

حال، بار الها کدامین نعمت هایت را به شمارش و بیان درآورم، یا به سپاس گویی کدامین عطاهاى تو قیام کنم، با این که آن نعمت ها و عطاها بیش از آن است که شمارندگان از عهده محاسبه آنها بر آیند و حافظان، توانایی علم به آنها را داشته باشند. »

با این حال، که نعمت ها و الطاف خداوندی، ما بندگان را از هر سو در بر گرفته و ما را در خود غوطه ور ساخته است، توجهی به عظمت و ضرورت ارتباط آنها با ابعاد مادی و معنوی خود نداریم. چنین بی خیالی و مسامحه از ما بردگان خور و خواب و خشم و شهوت و طرف و عیش و عشرت هیچ بعید نیست و این چشم پوشی از الطاف عالیه ربانی از مثل ما که از دو قلمرو ملکوت آفاق و انفس جز لذایذ حیوانی چیزی را نمی بینیم و نمی خواهیم، شگفت آور نیست. تا معنای با عظمت عالم هستی و تا حقیقت گوهر انسانی که در درون ما و عالی ترین میوه و محصول کارگاه بزرگ وجود است، برای ما دریافت نشده است، اگر همه کائنات و چند برابر آن را با یک زندگی ابدی در اختیار ما بگذارند، باز به قول مولوی، ما گاوان علف خوار که ضمنان افعی یکدیگر هم هستیم، نه نعمتی خواهیم شناخت و نه استفاده از آن ها را وسیله حرکت تکاملی خود قرار خواهیم داد، زیرا ما علف می خواهیم و نیش زدن به دیگران.

بیایید سخنی هم فوق این همه سر و صداها و آوازه‌های بی سر و ته بشنویم.

این سخن خدای ماست:

﴿اَمْ تَحْسَبُ اَنْ اَعْکَثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ اَوْ یَعْقِلُونَ اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ

اَضَلُّ سَبِيْلًا. ﴿٩﴾

«آیا گمان می کنی اکثریت آنان می شنوند یا تعقل می کنند، آنان جز حیوانات چیزی دیگر نیستند بلکه آنان گمراه تر از جانورانند.»

از یک بنده خدا هم بشنوید:

ای بسا کس رفته تا شام و عراق	او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هری	او ندیده جز مگر بیع و شری
وی بسا کس رفته ترکستان و چین	او ندیده جز مکر و کمین
طالب هر چیز ای یار رشید	جز همان چیزی که می جوید ندید
چون ندارد مدرکی جز رنگ و بو	جمله اقلیم ها را گو بگو
گاو در بغداد آید ناگهان	بگذرد از این سران تا آن سران
از همه عیش و خویش ها و مزه	او نبیند غیر پوست خربزه
که بود افتاده در ره یا حشیش	لایق سیران گاوی یا خریش
خشک بر میخ طبیعت چون قدید	بسته اسباب و جاننش لا یزید
وان فضای خرق اسباب و علل	هست ارض الله ای صدر اجل
هر زمان مبدل شود چون نقش جان	نوبه نو بیند جهانی در عیان
گر بود فردوس و انوار بهشت	چون فسرده یک صفت شد گشت زشت

۱۹ - ثم ما صرفت و دراءت عنی اللهم من الضراء و الضراء اکثر مما ظهر لی

من العافیة..

﴿ثم ما صرفت و دراءت عنی اللهم من الضراء و الضراء اکثر مما ظهر لی من العافیة و السراء و انا اشهد یا الهی بحقیقة ایمانی و عقد عزمات یقینی و خالص صریح توحیدی و باطن مکنون ضمیری و علائق مجاری نور بصری و اساریر صفحه جبینی و خرق مسارب نفسی و خذاریف مارن عرنینی و مسارب سماخ سمعی و ما ضمت و اطبقت علیه شفتای و حرکات لفظ لسانی و مغرزحک فمی و فگی و منابت اضراسی و مساع مطعمی و مشربی و حمالة ام راءسی و بلوع فارغ حبائل عنقی و ما اشتمل علیه تامور صدری و حمائل حبل و تینی و نیاط حجاب قلبی و افلاذ حواشی کبدی و ما حوته شراسیف اضلاعی و حقاق مفاصلی و قبض

عواملی و اطراف اناملی و لحمی و دمی و شعری و بشری و عصبی و قصبی و عظامی و مخی و عروقی و جمیع جوارحی و ما انتسج علی ذلك ایام رضاعی و ما اقلت الارض منی و نومی و یقظتی و سکونی و حرکات رکوعی و سجودی ان لو حاولت و اجتهدت مدى الاعصار و الاحقاب لو عمّرتها ان اؤدی شکر واحدة من انعمک ما استطعت ذلك. ﴿﴾

«بار الها، وانگهی آن ضررها و زیان ها را که از من برگردانیدی، بیش از آن عافیت و نعمت هایی است که به من عنایت فرمودی.

و ای خدای من! با حقیقت ایمانم گواهی می دهم و با عهد استوار و محکم قاطعیت های یقینی که دارم و با خلوص توحید صریحی که در دلم موجود است و با اعماق پنهانی درونم و رشته های مجاری نور چشمم و خطوط نقش پیشانی ام و با شکاف راه های تنفسم و نرمه تیغه بینی ام و طرق امواج صداها به سماخ و استخوان گوشم و با آن چه که لب هایم آن را در بر و در هنگام روی هم نهاده شدن میان خود دارد، و با حرکات لفظی زبانم و محل پیوست فک بالا و فک پایینم و رستنگاه دندانهایم و عامل چشیدن خوراکی ها و آشامیدنی هایم، با عامل حمل [فعالیت یا استخوان] حافظ مغز سرم و لوله فرو دادن غذا و آشامیدنی ها در درون چنبره گردنم و با آنچه که درون سینه ام در بر گرفته است و حمایل [بند] رگ گردنم و آویزه پرده قلبم و با قطعه های اطراف کبدم و آنچه که خمیدگی دنده هایم در بر گرفته و گودی بندهای مفصل ها و قبض عوامل فعال درونم و بند انگشتان و گوشت و خون و مو و ظاهر پوست و اعصاب و نی و استخوان ها و مغز و رگ ها و همه اعضایم و با آنچه که در دوران شیرخوارگی در بدنم بافته شده است و با آنچه که زمین از من بر خود حمل نموده است و با خواب و بیداری و سکون و حرکات و [کوع و سجود]، آری، ای خدای مهربانم! اگر با این همه نعمت های آشکار و پنهان تو بخواهم و

بکوشم و در تمامی قرون و اعصار در آنها زندگی نمایم و بخواهم که شکر یکی از نعمت هایت را به جای بیاورم، ناتوان خواهم بود. »

برای جان آن کس که نعمت عظمای وجود قابل فهم و درک است، این جملات امام حسین علیه السلام آشنایی بسیار نزدیک دارد، چنین شخصی می تواند بفهمد که به قول حافظ:

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
هر نفسی که چنین شخصی در این زندگانی برمی آورد، با توجه به عظمت نعمت هستی و آگاهی به این که «این طرفه خبر چه مبتدایی دارد» و با این احساس که در متن طبیعی پیشگاه الهی قدم برمی دارد، تحفه ای برای ابدیت خود می فرستد.

این نفس جان های ما را هم چنان اندک اندک دزدد از حبس جهان
تا الیه یصعد اءطیاب الکلم صاعدا منا الی حیث علم ^(۱۰)
ترتقی اءنفاسنا بالارتقا متحفا منا الی دار البقا ^(۱۱)
ثم یلجینا الی اءمثالها کی ینال العبد مما نالها ^(۱۲)
ثم یاءتینا مکافات المقال ضعف ذلک رحمة من ذی الجلال ^(۱۳)
پارسی گوئیم یعنی این چشم زآن طرف آید که دارد او کشش
رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین جمعه شعبان خطبه ای به این مضمون برای مردم ایراد نموده و فرمودند:

﴿اے ایها الناس قد اقبل علیکم شهر الله بالرحمة و البركة اءنفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادة...﴾

«ای مردم! ماه خداوندی با رحمت و برکت به شما روی آورده است، نفس

های شما در این ماه مقدس «رمضان» تسبیح است و خوابتان عبادت... »

علت این رابطه با عظمت که باعث می شود آدمی با همه اجزا و اعضای برونی و نیروهای درونی اش، با فرض این که در تمامی قرون و اعصار زندگی کند، شهادت بدهد که سپاس یکی از نعمت های خداوندی را به جای آورد، باز ناتوان خواهد بود.

این حقیقت است که انسان با دریافت این حالت عظمای ملکوتی که با توجه به وسیله دل پاک به یکی از نعمت های وابسته به فیض خداوندی، اگر چه کوچک به نظر بیاید، ارتباط با خداوند سبحان پیدا می کند، در نتیجه «من» او گسترش به فراسوی ابدیت یافته، به لقاء الله نایل می گردد.

آیا امکان آن هست که سپاس چنین قرار گرفتن در جاذبه جلال و جمال الهی را به جای آورد؟

۲۰ - الا بمنك الموجب علیّ به شکرک ابدًا جدیدًا و ثناء طارفا عتیدا اجل..

﴿الا بمنك الموجب علیّ به شکرک ابدًا جدیدًا و ثناء طارفا عتیدا اجل و لو حرصت انا و العادون من انامك ان نحصى مدى انعامك سالفه و انفه ما حصرناه عددا و لا احصيناه امدًا هیهات انی ذلك انت المخبر فی کتابك التّاطق و النباء الصادق و ان تعدّوا نعمة الله و لا تحصوها صدق کتابك اللّهُمَّ و انباؤك و بلغت انبیاؤك و رسلك ما انزلت علیهم من وحیک و شرعت لهم و بهم من دینك.﴾
«منعما، خداوندا، اگر بنده تو در صدد بر آید که شکر یکی از نعمت هاییت را به جای بیاورد، باز به برکت احسان ربانی توست که خود شکر جدید را ایجاب می نماید.

آری، ای خدای بی چون، اگر من و همه شمارندگان از مخلوقاتت بخواهیم نهایت انعام وجود تو را که در گذشته و حال و آینده ما بندگانت را در خود فرو برده است، شمارش کنیم؛ نه عدد آن را می توانیم با شمارش خود محدود کنیم و نه مدت آن را، هیهات! چگونه توانیم از عهده چنین کاری برآییم، در صورتی که

در کتاب گویای حق و حقیقت «قرآن کریم» و خبر راستین چنین فرموده ای؛ ﴿و اعن تعدوا نعمة الله لا تحصوها﴾^(۱۴) راست گفته است کتاب تو، ای خدای بزرگ، و راست است خبری که داده ای و پیامبران و رسولانت آن را ابلاغ نموده ای. این سخن از وحی تو به آنان نازل شده و از دین خود که برای آنان و به وسیله آنان تشریح فرموده ای، تبلیغ کرده اند. «

۲۱ - غیر انی یا الهی اشهد بجهدی و جدی و مبلغ طاعتی و وسعی..

﴿غیر انی یا الهی اشهد بجهدی و جدی و مبلغ طاعتی و وسعی و اقول مؤمنا موقنا الحمد لله الذی لم يتخذ ولدا فيكون موروثا و لم يكون له شريك في ملكه فيضاده فيما ابتدع و لا ولي من الدّلّ فيرفده فيما صنع فسبحانه سبحانه لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا و تفضرتا سبحان الله الواحد الاحد الصمد الذی لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد الحمد لله حمدا يعادل حمد ملائكته المقربين و انبيائه المرسلين و صلى الله على خيرته محمد خاتم النبيين و الهه الطيبين الطاهرين المخلصين و سلم﴾

«لکن ای خدای من، با تمام کوشش و تلاش و مقدار طاعت و ظرفیتیم شهادت می دهیم و در عین ایمان و یقین می گویم: سپس مر خدای را که فرزندی اتخاذ نکرد تا مانند آدمیان وارثش باشد؛ و شرک در ملکش نیست که در آنچه که ابداع فرموده است، تضادی با او داشته باشد؛ و نه برای او ولیی است که کشف از پستی او نماید. قدرت مطلقه او در آفرینش نیازی به کمک و یاری ندارد.

پروردگارا، پاک دادارا، تو منزله از هر یاور و شریکی، اگر در آسمان ها و زمین خدایانی بودند، آنها تباه می شدند و از هم می پاشیدند. خداوند یگانه و بی همتا و بی نیاز و مطلق که نه می زاید و نه زاییده شده و نه احدی مشابه و برابر اوست.

سپاس مر خدای را، سپاسی که معادل حمد فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل اوست و درود و سلام خداوندی بر برگزیده او محمد خاتم پیامبران و فرزندان طیب و طاهر او که واصل به مقام اخلاص گشته اند. «

۲۲ - اللهم اجعلنی اخشاک کانی اراک و اسعدنی بتقویک و لا تشقنی بمعصیتک و خرلی فی قضائک و بارک لی فی قدرتک حتی لا احبتعجیل ما اخرت و لا تاءخیر ما عجلت

«خداوندا، خشیت از کبریا و عظمت خود را چنان نصیبم فرما که گویی تو را می بینم و مرا از آن توفیق تقوی که به وسیله آن روحم را در مسیر کمال از آلودگی ها پاک بداریم، سعادت مند فرما.

به وسیله ارتکاب معصیت مرا به شقاوت گرفتار مفرما. در فرمان قضایی که بر من می رانی، خیر را نصیبم بساز.

نقشه قدرت را درباره من چنان مبارک فرما که در سرنوشتی که تاءخیر روا داشته ای، شتاب زده نباشم و در آنچه که اراده تقدیم فرموده ای، آرزوی تاءخیر آن را در دل خطور ندهم. «

محرومیت ما انسان ها از نعمت عظمای محاسبه و تعظیم و خشیت درباره مقام ربوبی، معلول آن است که ما به جای دریافت حقیقی خدا، مفهومی محدود از خدا را که حتی از مشخصات بشری خود نیز به آن ضمیمه می کنیم، در گوشه ای از درون قرار می دهیم که تنها در هنگام گرفتاری ها و اضطراب ها، سراغ آن را می گیریم: بار الها، حق است که ما را با خطاب توییخ آمیزت هشدار دهی که:

﴿ما لکم لا ترجون لله وقارا﴾^(۱۵)

«چه شده است شما را که واقعیت با عظمت خداوندی را به جای نمی آورید
و امید به او نمی بندید!»

به هر شکل، باید بدانیم که برای وصول به سعادت حقیقی، راهی جز تقوای
واقعی که همان «صیانت تکاملی ذات» است نداریم و محال است که بدون پیوند
دادن حیات و موت به خدا، بتوانیم از تقوای واقعی بهره مند گردیم:

﴿ان صلواتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین﴾^(۱۶)

«قطعا نماز و عبادات و حیات و موت من از آن خداوند، پرورنده عالمیان
است.»

مگر ما نمی گوئیم: ﴿انا لله و انا الیه راجعون﴾^(۱۷)

«ما از آن خداییم و به سوی او بر می گردیم.»

آری، این یک حقیقت قطعی است. آیا وجود ما به یک مفهوم ذهنی وابسته
است و در پایان هم به سوی همان مفهوم ذهنی بر می گردیم!
پروردگارا! آخر محرومیت از رابطه حقیقی و دیدار با تو تا کی!
آخر، این جدایی تلخ و غفلت از تلخی آن، که تلخ تر از مرگ است تا کی و
تا کجا!

ای نزدیک تر از من به من، تا کی به خویشتن تسلیت بدهم و نه تنها برای ابد
درد هجران تو را بچشم، حتی لحظاتی که یاد فراق تو افتم، به خویشتن تلقین
کنم که:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
خدایا، اگر از تو دور نیفتاده بودم، همواره خشیت از تو و هراس از ناپاکی ها
داشتم و دور گناهان نمی گشتم. به قضای ربانی و قدر مبارک تو، آنچنان
خشنود می شدم که گویی نقشه آن دو را با رغبت کامل و با قلم خود کشیده ام.

اگر با تو بودم و یقین داشتم که تو با منی، به غنا و بی نیاز ذاتی نایل می
آمدم و همان انسان کامل بودم که طغرائی خبر داده است:

و انما رجل الدنيا و واحدها من لا يعول في الدنيا على رجل^(۱۸)
«و جز این نیست که یگانه مرد دنیا کسی است که در دنیا به هیچ مردی تکیه
نکند.»

در آن هنگام که آدمی خود را از حضور پیشگاه خدا محروم می سازد،
نخستین نعمت حیات بخش که از وی سلب می گردد، یقین است. در نتیجه،
قلب و مغز او در معرض هجوم انکار و شک و تردید و گمان و وهم قرار می
گیرد و به قول مولوی:

وسوسه و اندیشه بر وی در گشاد راند عشق لا ابالی از درش^(۱۹)
با رفتن یقین از قلب، کشتی وجود آدمی در اقیانوس هستی، بی لنگر و بی
فرمان و بی قطب نما، در دامان امواج بی امان حوادث متزلزل می گردد.
پس این که امام حسین علیه السلام در این نیایش عرضه می کند:

۲۳ - اللهم اجعل غنای فی نفسی و الیقین فی قلبی و الاخلاص فی عملی..

﴿اللَّهُمَّ اجعل غنای فی نفسی و الیقین فی قلبی و الاخلاص فی عملی و النور فی
بصری و البصیرة فی دینی و متعنی بجوارحی و اجعل سمعی و بصری الوارثین متی و
انصرنی علی من ظلمنی و ارنی فیه ثاعری و ماعربی و اقرّ بذک عینی.﴾
«پروردگارا، بار الها، بی نیازی را در نفسم قرار بده و یقین را در قلبم،
اخلاص را در عملم، نور را در دیدگانم و بینایی را در دینم تثبیت فرما.

معبودا، مرا از اعضایی که لطف فرموده ای بهره مند فرما. چشم و گوشم را
وارث من قرار بده [تا از دوران زندگی ام امتیازهای قابل ذخیره برای سعادت
ابدی ام، تهیه نمایند]. مرا بر آن کسی که بر من ستم کرده است یاری فرما و

گرفتن خونم را و انتقام آن امتیازهایی که اگر زنده می ماندم کسب می کردم، بر آن ستمکار ارائه فرما و با این لطف چشمم را روشن بساز. «
در آن روز نهایی که قیامت نامیده ای و پایان آن آغاز ابدیت است، ما را از عهده مسؤ ولیت و درباره چشم و گوش و دیگر اعضا و قوا که به ما عنایت فرموده ای، بر آور.

همان روزی که:

اندر آن مهلت که دادم مر تو را	حق همی گوید: چه آوری مرا
قوت و قوت در چه فانی کرده ای	عمر خود را در چه پایان برده ای
پنج حس را در کجا پالوده ای	گوهر دیده کجا فرسوده ای
خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش	گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش
من نبخشیدم ز خود آن کی شدند	دست و پا دادست چون بیل و کلند ^(۲۰)

«مولوی»

خداوندا، آن ستمکار شقی که شمشیر به دست، به قتل من اقدام کرد، به آن حیاتم پایان داد که هر لحظه اش به جهت حضور در پیشگاه تو برای من طعم ابدیت می داد و در هر لحظه ای که در احساس و انجام فرمان های تو به سر می بردم، شکوفایی بیشتری در سعادت می دیدم.

ای باغبان باغ بزرگ هستی، او با ستم و تعدی بر من، شاخه ای باردار از نهال باغ تو را شکست و یا آن نهال را از ریشه بر انداخت. عظمت و ارزش حقیقی این نهال در نزد توست و انتقام ظلم آن نابکار نهال برانداز هستی را تو دانی.

۲۴ - اللهم اكشف كرتي و استر عورتی و اغفر لی خطیئتی و اخساء شیطانی
و فكّ رهانی واجعل لی یا الهی الدرّجة العلیا فی الاخرة و الاولی

«خداوندا، رحیما، اندوهم را برطرف گردان و پنهان کردنی های مرا بیوشان و
گناهم را ببخشا، و شیطانم را از من دور فرما و ذمه ام را از همه تکالیف و
حقوقی که بر عهده دارم آزاد بساز. خدای من، درجات عالییه ای را در آخرت و
دنیا نصیبم فرما. «

آری،

دام سخت است، مگر یار شود لطف خدا ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم
«حافظ»

ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه
دم به دم با بسته دام تویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بی نوا
«مولوی»

انسان ها با کمال تاسف از دو شیطان قوی «شیطان برونی که رانده درگاه
خداست و شیطان درونی که نفس اماره یا به اصطلاح دیگر، خود طبیعی مهار
نشده ماست» در غفلت شگفت انگیز و شرم آوری به سر می برند، چنان که
گویی موجودی به نام شیطان در صدد اغوای ما نیست و چیزی در درون به نام
«نفس اماره یا خود طبیعی» نداریم و با این غفلت خجلت آور، چنان آسوده
خاطر زندگی می کنیم که گویی هیچ محاسبه ای در کار ما وجود ندارد.

خداوندا، برای آنکه زندگی ما از جوهر و هدف اصلی برخوردار باشد، ما را
به عظمت حیاتی بودن احساس تکلیف و انجام آن، و از ضرورت ایفای حقوقی
که بر عهده داریم، مطلع فرما.

۲۵ - اللهم لك الحمد كما خلقتني فجعلتني سميعا بصيرا..

﴿اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا خَلَقْتَنِي فَجَعَلْتَنِي سَمِيعًا بَصِيرًا وَ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا خَلَقْتَنِي فَجَعَلْتَنِي خَلْقًا سَوِيًّا رَحْمَةً بِي وَ قَدْ كُنْتَ عَنِ خَلْقِي غَنِيًّا رَبِّمَا بَرَاءَتَنِي فَعَدَلْتَ فَطَرْتَنِي رَبِّمَا اِنْشَاءَتَنِي فَاحْسَنْتَ صَوْرَتِي رَبِّمَا احْسَنْتَ لِي وَ فِي نَفْسِي عَافِيَتَنِي وَ رَبِّمَا كَلَّأْتَنِي وَ وَقَّقْتَنِي رَبِّمَا اطْعَمْتَنِي وَ سَقَيْتَنِي رَبِّمَا اغْنَيْتَنِي وَ اقْنَيْتَنِي وَ اعْزَزْتَنِي رَبِّمَا البَسْتَنِي مِنْ سِتْرِكَ الصَّافِي وَ يَسَّرْتَ لِي مِنْ صَنْعِكَ الْكَافِي صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ﴾

« خداوندا، تو را سپاس گویم در برابر نعمت آفرینش که به من اعطا فرمودی و لباس وجود که بر من پوشاندی و مرا شنوا و بینا قرار دادی.

تو را سپاس گویم که مرا وارد عالم خلقت نمودی و موجودی معتدل ساختی، با این که از وجود من بی نیاز بودی. لطف بی کرانت از نعمت خلقت برخوردارم ساخت و از فطرت طبیعت تعدیل شده و دارای استعداد کمال بهره ورم نمود. پروردگار من، وجودم را انشا و ابداع نمودی بدون آنکه سابقه ای از هستی داشته باشم، آنگاه صورتم را نیکو ساختی.

پروردگار من، تو را سپاس گویم که احسانم فرمودی، عافیت نفس به من ارزانی داشتی و نظاره بر حالم فرمودی و توفیقم دادی، انعام کردی و هدایتیم فرمودی.

پروردگار من، سپاس گزار توأم که مرا بر الطافت برگزیدی و از هر خیری برای من عنایت فرمودی، اطعامم کردی، سیرایم نمودی، بی نیازم کردی و سرمایه ام دادی و عزت نصیبم ساختی. و از لباس منزه مرا پوشاندی و کار در مصنوعات کارگاهت را برای من آسان فرمودی. این همه عنایت ها که درباره ما بندگان روا داشتی، بر محمد و آل محمد درود بفرست. »

اگر همه ساعات و روزها و شب های عمرمان را برای شمارش این نعمت و ارزش های آنها سپری کنیم و اگر با همه کائنات عالم هستی، هم زبان و گویای حمد و ثنای خداوند شویم، چگونه می توانیم از عهده چنین کاری برآییم؛ در صورتیکه خود باز کردن دهان و حرکت دادن زبان، از فیض آن فیاض مطلق است که خود سزاوار حمد و سپاس جداگانه می باشد.

۲۶ - و اعنی علی بوأتی الدهور و صروف اللیالی و الایام..

﴿واعنی علی بوأتی الدهور و صروف اللیالی و الایام و نجینی من احوال الدنیا و کربات الاخرة و اکفی شر ما یعمل الظالمون فی الارض اللهم ما اخاف فاکفی و ما احذر فقفی و فی نفسی و دینی فاحرسنی و فی سفری فاحفظنی و فی اهلی و مالی فاخلفنی و فیما رزقنی فبارک لی و فی نفسی فذلّنی و فی اعین الناس فعظّمنی و من شرّ الجن و الانس فسلّمنی و بذنوبی فلا تفضحنی و بسریرتی فلا تخزنی و بعملی فلا تبتلنی و نعمک فلا تسلبنی و الی غیرک فلا تکلنی الهی الی من تکلنی الی قریب فیقطعنی ام الی بعید فیتجهّمنی ام الی المستضعفین لی و انت ربی و ملیک امری اشکو الیک غبتی و بُعداری و هوانی علی من ملکته امری الهی فلا تحلّل علیّ غضبک فان لم تکن غضبت علیّ فلا ابالی سواک سبحانک غیر انّ عافیتک اوسع لی.﴾

« یارا، یاورا، هنگام ناملایمات روزگاران و دگرگونی های شب ها و روزها یاری ام فرما و از خطرهای هولناک دنیا و مشقت های آخرت نجاتم بده و از شر ستمکارانی که در روی زمین فساد به راه می اندازند، کفایتم فرما.

خداوندا، از آنچه می ترسم در امانم بدار و از آنچه که بیم دارم، حفظم نما و مرا در شؤون نفسم و دینم حراست فرما. در سفر نگهدارم باش و دودمانم را در کنف حمایتت قرار بده. و آنچه را که روزی فرموده ای مبارک فرما و مرا در برابر نفسم ذلیل و خوار و در دیدگان مردم بزرگ بساز و از شر جن و انس

سالم فرما و به وسیله گناهانم رسوایم مساز و با درون ناشایسته ام مفتضحم
مفرما و به وسیله عملم گرفتارم منما و نعمت هایت را از من مگیر و به جز خود
به هیچ کس واگذارم مساز.

خدای من! به چه کسی مرا وامی گذاری؟ آیا به نزدیکانم که از من خواهند
گسیخت، یا به آن ها که دور و بیگانه اند، که به من خشونت رواخواهند داشت؟
تویی پروردگار و مالک امر من، از تنهایی و دوری منزل و از اهانت کسی که
امر من در اختیار اوست شکایت می کنم.

الهی! غضبت را بر من فرود نیاور و اگر تو بر من غضبناک نشوی، از هیچ
کس باکی ندارم. عافیت و رحمت و مغفرت تو برای من فراگیرتر از همه چیز
است. «

خداوندا، برای تحمل و شکیبایی در برابر ناگواری ها و مصائب و خطرهای
هولناک زندگی و سختی های آخرت، هیچ نیرویی و هیچ عاملی جز الطاف و
عنایات بی چون خداوندی تو وجود ندارد. ظرفیت ما آدمیان در مقابل خوشی
ها و ناخوشی ها، محدودتر از آن است که تلقین های بی اساس و تقویت های
جسمی و روانی با اسباب و وسایل مادی، بتواند زجر و مشقت های ما را
برطرف سازد.

از طرف دیگر، تعدی ها و تجاوزهای ستمکاران ستم پیشه که افساد در روی
زمین برای آنان شغل افتخارآمیز تلقی شده است، همواره در کمین انسان های
بی دفاع آماده سرکشی و طغیان است. تنها عدل و رحمت بی پایان توست که
بر ظرفیت و تحمل ما می افزاید و ما را بر آن هه موانع زندگی چیره می سازد.

خودخواهی خودکامگان تاریخ، از آغاز زندگی اجتماعی انسان ها در روی
زمین، همواره فضای جوامع را برای ناتوانان و بینوایان، آلوده به ترس و وحشت

نموده است. اگر استحکام فوق العاده طبیعت حیات انسان ها - که با حکمت بالغه خداوندی تعبیه شده است - نبود، این بیم و هراس، زندگی در روی زمین را برمی چید. به این ترتیب، نخست که نیرومندان، ناتوانان را از زندگی ساقط می کردند، سپس به همان ملاک «پیروزی نیرومندان بر ناتوانان» قوی تران هم آن نیرومندان را تضعیف می نمودند و به قول انسان شناسانی مانند «هابز»،^(۲۱) تنها «لویاتان»ها^(۲۲) در روی زمین پرسه می زدند.

پروردگارا، تا آنجا که عنایات ربانی تو مقتضی است، عوامل ترس و وحشت بندگان را که از هر طرف به وسیله درندگان خودخواه، سر بر می آورند، با اصول و ارزش های انسانی آشنا فرما. اگر پلیدی های آنان در حدی است که از قابلیت عنایات و الطاف الهی تو ساقط گشته اند، به خودشان مشغول بدار و اگر حکمت ربانی تو اقتضا کند، آنان را از صفحه روزگار برانداز.

بار الها، با قدرت مطلقه خود، من ناتوان را که عوامل ضعف در برابر نیروهای هوی و هوس و غرایز حیوانی احاطه ام ساخته اند، حراست فرما.

روزی های حیات بخشی را که در اختیار من گذاشته ای مبارک فرما؛ باشد که دست به لقمه های حرام نیالایم و در تحصیل آنها بر حقوق دیگران تعدی ننمایم. ساعات و روزها و شب های زندگی ما انسان ها چنان نیست که همواره توانایی حفظ مستقیم اشیا یا انسان هایی را که تحت حمایت و تربیت ما هستند، حراست نماییم. اوقاتی وجود دارند که ما از حفظ و نگه داری آن چه تعلق به ما دارد عاجزیم؛ در آن موقع است که از خداوند بینا و شنوا و ناظر بر همه هستی و محیط به آن مسألت می داریم که خود با لطف عمیمی که دارد، از رفتن آنها از دست ما که موجب خسارت می گردد، جلوگیری فرماید.

خداوندا، رحم و فیض خداوندی ات را شامل حالم فرما، تا همواره نیاز خود را به تعالی و نقص خود را در برابر کمالاتی که امکان رسیدن به آنها را در نهادم قرار داده ای دریابم و در صدد رفع آن برآیم. در عین حال، ما را از خواری ذلت در میان مردم، که موجب شکست شخصیت و ناهنجاری گوناگون می گردد، محفوظ فرما.

کریم خداوندا، گناهایی که از ما سر می زند، ما را از پیشگاه ربوبی تو دور می کند و هر گاه که درون ما را تیرگی های معاصی و زشتی ها تاریک می سازد، هیچ کس جز تو نیست که ما را از عواقب آن گناهان و تیرگی های درونی نجات بدهد. در این هنگام است ذکه ما با ناله ها و مناجات هایی که جمله اولین و آخرین آنها؛ ﴿یا اله العاصمین﴾ «ای خدای گنهکاران» است، سراغ پیشگاه تو را می گیریم و تویی که ما را از سقوط در ورطه نومیدی ها نجات می بخشی.

بار الها، مرا جز به بارگاه کبریایی خود نیازمند مفرما، زیرا:

دستگیری نتوان داشت توقع ز غریق کاهل^(۲۳) دنیا همه درمانده تر از یکدیگرند مردمی که من به آنان روی خواهم آورد، یا نزدیکان من هستند که اگر هم روزی چند بر مبنای عوامل طبیعی یا ثانوی با من بیوندند، بالاخره روزی فرا خواهد رسید که از من قطع کنند و دنبال منافع خود را گیرند. یا اگر دشمن باشند، خاصیت بیگانگی آنها، از تکیه و اطمینان بر آنان مانع خواهد گشت.

همه می دانیم که:

با هر که نفس بر آرم اینجا روزیش فرو گذارم این جا
«منسوب به نظامی»

آفریدگارا، تویی پروردگار و مالک مطلق من. اگر بخواهم با احساس تکلیف و وظایف مقرر خود در این دنیا حرکت کنم و عدالت و حقیقت را پیشه خود

بسازم، تنها خواهم ماند. برای من آن قدرت را عنایت فرما که از تنهایی و دوری منزل و بیمناک بودن آن نهراسم؛ این زندگانی را پیشگاه تو بدانم و با انس به عنایات تو، با احساس تنهایی، اندوهی به خود راه ندهم. اگر اعمال من موجب فرود آمدن غضب تو گردد، هیچ کسی توانایی برگرداندن آن را ندارد. لذا، تو آن توفیق را شامل حالم فرما تا موجبات غضب تو را فراهم نیاورم. در همه احوال می دانم که مغفرت و رحمت و کرم و بخشایش تو از همه چیز وسیع تر و برای وجود من فراگیرتر از همه کس و همه چیز است.

۲۷ - فاسئلك يا رب بنور وجهك الذی اشرفت له الارض و السموات..

﴿فاسئلك يا رب بنور وجهك الذی اشرفت له الارض و السموات و كسفت به الظلمات و صلح به امر الاولین و الاخرین ان لا تمیتنی علی غضبك و لا تنزل بی سخطك لك العتبی لك العتبی حتی ترضی قبل لذلك﴾.

«بار پروردگارا، تو را با توسل به نور جمالت که زمین و آسمان را روشن ساخته و تاریکی ها به وسیله آن برطرف گشته و امور اول و آخر همه مخلوقات تنظیم و اصلاح شده است، مسئلت می دارم که مرا در حال قهر و غضبت از دنیا مبر و خصومت خود را بر من فرود میاور.

آری، تنها از الطاف خاص توست که پیش از فرود آمدن غضب، از بندگانت راضی شوی و بازگشت از غضب و قهر فرمایی، تا خشنود گردی. «

پروردگارا، برای سوگند به نور جمالت، نخست مشاهده نور فراگیر جمالت را که زمین و آسمان ها را روشن ساخته و تاریکی ها به وسیله آن برطرف گشته، ما را دیده ای بینا عنایت فرما که چونان نادانی نباشیم که با روشنایی ناچیز، نور آفتاب جهان افروز را می جوید!

به راستی:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان
«شیخ محمود شبستری»

ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی گشی بگزیده ای
بعد از این ما دیده می خواهیم و بس تا نیوشد بحر را خاشاک و خس
«مولوی»

خداوندا، این حقیقت را برای ما قابل فهم و تفهیم به خویشتن ما بساز که:
ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی نگزینی ار غم او، چه غمی گزیده باشی
نظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی گرش از جهان نبینی، به جهان چه دیده باشی
«ملا محسن فیض کاشانی»

آن نور با عظمت را نصیب بینایی ما فرما که به دیدار ملکوت آفاق و انفس
نایل گردیم و نظام عالی هستی را دریابیم.
آنگاه به همان نور هستی بخش تو که چراغ وجود را برافروخته، سوگند یاد
می کنیم که ما را در حالی که از ما خشنود نیستی نمیران.
اگر رضایت تو شامل حال ما نگردد، خسارت ابدی هجران و فراق دیدار تو،
ما را به نهایت پستی ساقط خواهد کرد.

۲۸ - لا اله الا انت رب البلد الحرام و المشعر الحرام و البيت العتيق الذی
احلته البرکة و جعلته للناس امنا

«خدایی جز تو، ای خدای شهر مقدس [مکه] و شهر حرام و بیت قدیم که آن
را مبارک ساخته و برای مردم ماعن قرار دادی، وجود ندارد.»
ما را قدردان این بیت مقدس قرار بده و از آیات و مزایای عالی طواف و
سعی و وقوف ها و الغای همه آرایش ها به وسیله احرام و دیگر مناسک حج،
برخوردار فرما.

چه عبادتی بالاتر از گسیختن از همه علایق و تمنیات دنیا و تصفیه شخصیت و آن را شایسته بر نهادن در پیشگاه خدا - که حج نامیده می شود - وجود دارد؟ آدمی تنها در هنگام حضور در آن بیت الله است که می تواند بگوید:

سر خوان وحدت آن دم که دم از صفا زدم من	به سر تمام ملک و ملکوت پا زدم من
در دید غیر بستم، بت خویشتن شکستم	ز سبوی یار مستم که می ولا زدم من
پی حک نقش کثرت ز جریده هیولی	توان نمود باور که چه نقش ها زدم من
در دیر بود جایم به حرم رسید پایم	به هزار در زدم تا در کبریا زدم من
قدم وجود در بارگه قدم نهادم	علم شهود در پیشگه خدا زدم من
پی فرش های استبرق جنت حقایق	ز بساط سلطنت رسته به بوریا زدم من

«حکیم صفا اصفهانی»

۲۹ - یا من عفا عن عظیم الذنوب بحلمه یا من اسبغ النعماء بفضله..

﴿یا من عفا عن عظیم الذنوب بحلمه یا من اسبغ النعماء بفضله یا من اعطی الجزیل بکرمه یا عدتی فی شدتی یا صاحبی فی وحدتی یا غیائی فی کربتی یا ولی فی نعمتی یا الهی و اله ابائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین و اله المنتجبین و منزل التوراة و الانجیل و الزبور و الفرقان و منزل کهیص و طه و یس و القرآن الحکیم انت کھفی حین تعینی المذاهب فی سعته و تضیق بی الارض برحبها و لولا رحمتک لکنت من الهالکین و انت مقیل عثرتی و لولا سترک ایای لکنت من المفضوحین و انت مؤیدی بالنصر علی اعدائی و لولا نصرک ایای لکنت من المغلوبین.﴾

«ای خداوندی که با صبر و حلم خود، گناهان بزرگ ما را مورد عفو قرار دادی. ای خداوندی که با احسان ربانی خود، نعمت ها را ارزانی فرمودی و با کرم خود عطاهای بزرگ افاضه نمودی. ای آن که یاری و نصرت او ذخیره سختی های ماست. ای همدم تنهایی های ما! ای پناه دهنده بندگان در مشقت ها، ای ولی نعمت من، ای خدای پدرانم ابراهیم و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و

خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خدای محمد خاتم پیامبران و اولاد برگزیده او ﷺ، ای فرستنده تورات و انجیل و زبور و قرآن و نازل کننده کهیص و طه و یس و القرآن الحکیم، تویی پناه دهنده من در آن هنگام که راه های مختلف زندگی مرا ناتوان می سازند و زمین با پهنای بسیاری که دارد، برای من تنگ می آید. و اگر رحمت تو نبود، من از هلاک شدگان بودم، تویی که خطای مرا از تلازم کیفر دور می داری و اگر پرده روی گناهان من نمی پوشیدی، قطعاً من از گروه رسواشدگان می گشتم. تویی که مرا در پیروزی به دشمنانم یاری فرمودی؛ و اگر لطف تو نبود من از مغلوب شدگان بودم. «

خداوندا، با این ناتوانی که ما در مهار کردن غرایز حیوانی داریم، با این غفلت و نسیانی که از بی اعتنائی به عظمت حیات، اوقات زندگی ما انسان ها را فرامی گیرد؛ جز حکمت ربوبی و عفو و حلم الهی تو، چیزی توانایی محو گناهان بزرگ و آثار آنها را ندارد؛ که کیمیای اصلی تبدیل اعیان به دست توست.

ای خدای پاک و بی انباز ^(۲۴) و یار	دست گیر و جرم ما را در گذار
یاد ده ما را سخن های رقیق	که تو را رحم آورد آن ای رفیق
ای دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلت کنی	گر چه جوی خون بود نیلت کنی
این چنین مناگری ها کار توست	وین چنین اکسیرها ز اسرار توست

«مولوی»

در هنگام سختی ها، آنگاه که فضای درون مرا تاریکی ها فرا می گیرد و امیدها از همه جا قطع می گردد و آرزوها و انتظارها همه و همه از بین می روند و هیچ روزنه ای برای ارائه روشنائی دیده نمی شود، نوری حیات بخش بار

دیگر از کوی رحمت پروردگاری تو درخشیدن می گیرد، چنان که گویی ناخودآگاه در انتظارش بودیم.

در این هنگام است که حیات جدیدی در کالبد ما دمیده می شود و دنیا چهره آشیانه محبوب خود را برای ما می نمایاند.

خدایا، ای پیشگاه تو پناهگاه همه پناهندگان! در هنگام هجوم امواج اندوه ها، ما را در کنف حمایت پروردگاری خود، به آسایش و راحتی نایل فرما.

ای معبود مطلق من، ای خدای پدرانم ابراهیم و اسحق و اسماعیل و یعقوب و خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خدای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، خاتم پیامبران و اولاد برگزیده او، ای فرستنده کتاب های آسمانی تورات و انجیل و زبور و قرآن و نازل کننده کهیصص و طه و یس و القرآن الکریم، تویی آن خداوند پناه دهنده من در آن موقع که طرق و عرصه های وسیع زندگی و حتی زمین با آن وسعتش برای من تنگ و تاریک می گردد و هیچ علاج و چاره و درمانی برای آن ناواری ها که از هر طرف احاطه ام کرده اند، دیده نمی شود در آن ساعات و روزها که:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
«حافظ»

در آن لحظات که به هر جا می نگرم، آن را چونان دیوارهای قفسی می بینم که فاصله سیم هایش، اگر چه روشنایی می نماید ولی این فاصله، نجات دهنده مرغ جان من نیست؛ در آن موقع است که با زمزمه بیت زیر:

ز خنده رویی گردون فریب رحم مخور که رخنه های قفس رخنه رهایی نیست
سر به بالا نموده و منتظر باران رحمت تو می مانم که بی نیاز از عوض و مبادله، به گل های پژمرده درون بندگانت می فرستی و بار دیگر آنها را احیا می نمایی.

بار الها، تویی آن بخشاینده بزرگ که لغزش هایم را از دست انتقام و نتایج ناگوار آنها، باز می گیری و نمی گذاری پرده ها برداشته شود و رسوایی مهلک، آبرو و شرف و حیثیت مرا به باد فنا بسپارد. در برابر دشمنانی که از همه جا احاطه ام کرده اند، تویی که یاری و نصرت را بر من می فرستی تا از زجر و شکنجه شکست و زوال در امان بمانم.

۳۰ - یا من خص نفسه بالسُّمُوِّ والرفعة فاوليائه بعزه يعتزّون...

﴿یا من خص نفسه بالسُّمُوِّ والرفعة فاوليائه بعزه يعتزّون یا من جعلت له الملوك نير المذلة على اعناقهم فهم من سطواته خائفون يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور و غيب ما تاتى به الازمنة و الدهور یا من لا يعلم كيف هو الا هو یا من لا يعلم ما هو الا هو یا من لا يعلمه الا هو یا من كبس الارض على الماء و سدّ الهواء بالسما یا من له اكرم السماء یا ذالمعروف الذی لا ينقطع ابدا.﴾
«بار پروردگارا، تویی آن خداوندی که عظمت و علو مطلق را به ذات و صفات خود اختصاص داده است که دوستانت به انتساب به تو به عزت نایل گشته اند.

ای خدایی که پادشاهان، طوق ذلت در مقابل او به گردن انداخته اند که از سطوت و هیمنه او در بیم و هراسند. خداوندی که بر نگاه از گوشه چشم ها و آنچه را که سینه ها آن را پنهان می دارند، داناست.

ای آن ذات اقدس که هیچ کس جز خود او چگونگی او را نمی داند. ای آن ذات بی نهایت که کسی جز خود او، علم به ذات او ندارد. آن خدایی که دریاها را بر زمین احاطه داد و فضا را با آسمان ها محدود ساخت. با عظمت ترین اسماء از آن اوست. ای احسانگری که احسان و نیکی هایش هرگز قطع نمی شود. «

۳۱ - یا مقيّض الركب ليوسف في البلد القفر و مخرجه من الجب..

﴿يا مقيّض الركب ليوسف في البلد القفر و مخرجه من الجب و جاعله بعد العبودية ملكا يا رآده على يعقوب بعد ان ابيّضت عيناه من الحزن فهو كظيم يا كاشف الضر و البلوى عن ايوب و يا ممسك يدي ابراهيم عن ذبح ابنه بعد كبر سنّه و فناء عمره يا من استجاب لذكر يا فوهب له يحيى و لم يدعه فردا وحيدا يا من اخرج يونس من بطن الحوت يا من فلق البحر لبنى اسرائيل فانجاهم و جعل فرعون و جنوده من المغرقين يا من ارسل الرياح مبشّرات بين يدي رحمته يا من لم يعجل على من عصاه من خلقه يا من استنقذ السحرة من بعد طول الجحود و قد غدوا في نعمته ياء كلون و يعبدون غيره و قد حادّوه و نادّوه و كذبوا رسله.﴾

«ای نگهدارنده کاروان مصر برای نجات یوسف در بیابان بی آب و علف و بیرون آورنده او از چاه و رساننده او به سلطنت.

ای برگرداننده یوسف به یعقوب پس از آن که چشمانش از اندوه سفید گشت و غم و غصه اش را به دل زد.

ای برطرف کننده ضرر و ابتلا از ایوب، و نگهدارنده دست های ابراهیم از ذبح فرزندش پس از رسیدن به پیری و قرار گرفتن زندگی اش در معرض فنا و زوال.

ای آن که دعای ذکریا را اجابت کرد و یحیی را به او عنایت فرمود و او را تنها نگذاشت.

ای خداوندی که یونس را از شکم ماهی بیرون آوردی، و ای توانای مطلق که دریا را برای بنی اسرائیل شکافته و آنان را از ستم فرعون نجات دادی و فرعون و لشکریانش را در همان دریا غرق ساختی.

ای خداوند رحمن و رحیم، تویی که باها را بشارت دهنده رحمتش می فرستد و آنگاه بندگانش را مشمول رحمت خود می سازد.

ای دانا و توانا که سرچشمه فناپذیر صبر از صفات عالی توست، برای کشیدن انتقام از گنهکاران شتاب نمی ورزی.

ای نجات دهنده ساحران فرعونی پس از انکار وجود تو در زمان طولانی؛ ساحرانی که در نعمت هایت غوطه ور بودند و روزی تو را می خوردند و جز تو را می پرستیدند و با او از در خصومت و شرک وارد شدند و پیامبران تو را تکذیب نمودند. «

عظمت و کبریا، عزت و صفات علیا، همه از آن خداوند ذوالجلال است، کسی را توانایی و یارای شرکت در آنها با خدا نیست.

یک آگاهی روشن بینانه می خواهد که انسان به ناچیزی و ناتوانی مطلق خود در برابر آن ذات اقدس اعتراف نماید. آری:

این همه گفتیم، لیک اندر بسیج	بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق	گر ملک باشد، سیاهستش ورق
ای خدا، ای فضل تو حاجت روا	با تو یاد هیچ کس نبود روا
این قدر احسان تو بخشیده ای	تا بدین بس عیب ما پوشیده ای
ای خدا، ای خالق بی چند و چون	آگهی از حال بیرون و درون
ای خدا، ای خالق بی چون و چند	از تو پیدا گشته این کاخ بلند
قطره دانش که بخشیدی ز پیش	متصل گردان به دریاهاى خویش
قطره علم است اندر جان من	وارهانش از هوا وز خاک تن

«مولوی»

چه نابخردند آن بی خبران از معنای ارتباط با عظمت و کبریای خداوندی که می گویند:

انسان باید روی پای خود بایستد و در زندگی استقلال داشته باشد و به هیچ چیزی تکیه نکند، حتی به خداوند عزوجل! بهترین سخن برای پاسخ اینان اگر از گوش شنوا برخوردار باشند، این است که می باید نخست مفهوم خدا و عظمت و جلال او را در می یافتند، سپس به شناخت انسان توفیق پیدا می کردند و آنگاه ارتباط انسان با خدا را می فهمیدند.

این ارتباط از مقوله تکیه یک ضعیف به یک قوی با ادامه ضعف و ناتوانی نیست، بلکه تکیه یک ناتوان به آن توانای مطلق است که هر لحظه می تواند خود را در معرض بهره برداری از آن قدرت مطلق درآورد.

کسی تاکنون در این حقیقت تردیدی نکرده است که انبیا و ائمه و اولیای راستین که تکیه به خدا داشته اند، نیرومندترین مردمان بوده اند. یک نگاه راستین به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، کافی است این حقیقت را اثبات کند که این بزرگ بزرگان بعد از خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم قدرتمندترین فرد تاریخ بشری بوده است که زمامداری بیش از ده کشور را ناچیزتر از یک لنگه کفش می داند، مگر در صورتی که حقی را احقاق و باطلی را نابود کند.

او مالک خویشتن بود. او هرگز از انبوه دشمنان بیمی به دل راه نداد. هم او بود که صریحا درباره دشمنانش فرمود:

﴿إِنِّي وَاللَّهِ لَوْلَقَيْتَهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طَلَاغُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا وَلَّيْتُ وَمَا اسْتَوْحِشْتُ.﴾^(۲۵)

«سوگند به خداوند، اگر من به تنهایی با آن تبهاران در حالی که همه روی زمین را پر کرده اند رویاروی شوم، هیچ پروایی نخواهم داشت و هیچ وحشتی به خود راه نخواهم داد.»

این که همه از خداوند غالب و قاهر باید بیمناک باشند، بدین معنا نیست که او مخلوقات خود را با قهر و غضبی که در ما انسانها برای انتقامجویی یا خودخواهی ها بروز می کند، منکوب می کند؛ زیرا او به آفرینش مخلوقات نیازی ندارد، و تنها برای افاضه فیض و خیرات و کمالات، آنها را به وجود آورده است.

انتقام گیری و خودخواهی برای او هیچ مفهومی ندارد، بلکه این نتایج اعمال و حرکات و گفتار و اندیشه های ماست که بر مبنای قانون خداوندی گریبانمان را می گیرد.

هكذا تاویل قد جف القلم بهر تحریض است بر فعل اهم
چون قلم بنوشت که هر کار را لایق آن است تأثیر و جزا
کثر روی، جف القلم کثر آیدت راست رو، جف القلم بفرایدت
کرد دزدی، دست شد جف القلم خورد باده، مست شد، جف القلم

«مولوی»

خداوندا، ای برتر از قیاس و گمان و فهم ما انسان ها، ای منزله تر از هر مفهوم و صفتی که از مخلوقات تو انتزاع نموده و می خواهیم آنها را معرف چگونگی ذات تو قرار بدهیم! کارایی حواس محدود، ابزار محدود، نیروهای مغزی متکی به این حواس و ابزار ما، هرگز به شناخت آن حقیقتی که فوق همه این امور است، نخواهد رسید. آنچه مسئلت داریم، این است که، دل ما را از انوار ربوبی خود روشن فرمایی.

همان گونه که در جملات بعدی همین نیایش خواهیم دید، اگر خود را در معرض ارتباط با آن وجود برین قرار بدهیم، لطف خداوندی او، ما را از دریافت فروغ وجود خود محروم نخواهد فرمود.

۳۲ - یا الله یا الله یا بدی ء یا بدیع لاندک یا دائما لا نفاذ لك..

﴿یا الله یا الله یا بدی ء یا بدیع لاندک یا دائما لا نفاذ لك یا حیّا حین لا حی یا محی الموتی یا من هو قائم علی کل نفس بما کسبت یا من قل له شکری فلم یحرمنی و عظمت خطیئتی فلم یفضحنی و رانی علی المعاصی فلم یشهرنی یا من حفظنی فی صغری یا من رزقنی فی کبری یا من ایادیه عندی لا تحصی و نعمه لا تجازی یا من عارضنی بالخیر و الاحسان و عارضته بالاساءة و العصیان یا من هدانی للایمان من قبل ان اعرف شکر الامتنان یا من دعوته مریضا فشفانی و عریانا فکسانی و جائعا فاشبعنی و عطشان فاروانی و ذلیلا فاعزّنی و جاهلا فعرفّنی و وحیدا فکثرتنی و غائبا فردّنی و مقلا فاغنانی و منتصرافنصرنی و غنیا فلم یسلبنی و امسکت عن جمیع ذلك فابتداءنی فلك الحمد و الشکر یا من اقال عثرتی و نفس کربتی و اجاب دعوتی و ستر عورتی و غفر ذنوبی و بلغنی طلبتی و نصرنی علی عدوی و ان اعد نعمک و مننک و کرائم مننک لا احصیها.﴾

«خدا یا، خداوندا، ای به وجود آورنده مخلوقات، بی سابقه هستی، مانند ای برای تو وجود ندارد. ای آنکه دوام و بقای ابدی در ذات توست، ای زنده حقیقی که هیچ زنده ای سبقت بر تو ندارد. ای زنده کننده مردگان، خداوندی که پایدارکننده هر نفسی به آنچه که اندوخته است، با شکر اندکی که به او دارم، مرا از نعمت هایش محروم نمی سازد.

گناهی بزرگ مرتکب شدم، رسوایم فرموده، مرا در معصیت ها مشاهده نمود و آنها را برای مردم آشکار ساخت.

در دوران کودکی حفاظت نموده و در بزرگی روزی ام داد. عزیزا، معبودا، ای پروردگاری که احسان هایش برای من به شمارش در نیاید و نعمت هایش فوق شکر و سپاس است. حلیم خداوندا، که در تمامی طول عمرم با خیر و احسان، روی به من نمودی و من با بدی و معصیت با تو مواجه گشتم.

خداوندا، هدایتگرا، راهنمای آگاهی که پیش از آنکه شکر احسان را بشناسم، هدایت به ایمانم فرمود.

آن شفابخش بزرگ که بیمار گشتم، به وسیله دعا به بارگاهش شفایم داد و برهنه بودم لباس پوشاند؛ گرسنه بودم اشباعم فرمود. تشنه بودم سیرابم کرد و ذلیل بودم، عزیزم ساخت.

نادان بودم معرفتم عنایت فرمود. تنها بودم تکتیرم کرد. غایب بودم به وطنم برگرداند. بی نوا گشتم بی نیازم ساخت. یاری از او مسئلت نمودم یاری ام کرد. غنی گشتم، غنایم را از من سلب نمود و اگر از دعا و مسئلت در این موارد نیاز امساک کردم، آن فیاض علی الاطلاق آغاز به افاضه الطاف فرمود. پس حمد و شکر از آن توست ای مسبب الاسباب بدون سبب، ای روشنگر انوار هستی و ای عطاکننده فضل، ای خداوندی که قلم عفو بر لغزشم می کشی و مشقت و رنجم را برطرف می سازی. دعایم را مستجاب و آنچه را که مخفی کردنی است پنهان فرمودی و نیازم را بر آوردی و بر دشمنم پیروز ساختی و اگر نعمت ها و احسان ها و بخشش های گرامی ات را بشمارم، ناتوان خواهم ماند.»

دستگاه بزرگ خلقت را با تمامی موجودات و قانونمندی هایش بی سابقه هستی به وجود آورد و به جریان انداخت.

خداوندی که وجودش فراسوی زمان و مکان و ابدیت، و سر مدیریت از ذات اوست. حیات حقیقی از آن اوست و اوست حیات بخش همه زندگان چه ابتدائاً و چه بعد از مرگ. قیوم خداوندی که قدرت اصلی همه کارها و فعالیت های آدمیان از اوست که: ﴿لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ بی نیاز مطلقى که شکر و سپاس ما را بهای نعمت هایش قرار نمی دهد. اگر از بینایی بهره ای داشته

باشیم، ما انسان ها برای درک ناب ابتدائی این الطاف عالیه، حقایق رویاروی خود داریم. ما شب و روز نمودهایی از این حقیقت را می بینیم:

گل خندان که نخندد، چه کند؟ علم از مشک نیند چه کند؟
ماه تابان به جز از خوبی و ناز چه نماید، چه پسندد، چه کند؟
آفتاب ار ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند؟
«مولوی»

ستار و ودود پروردگارا، گناھانی را انجام دادم، تو پرده بر روی آنها انداختی.
حلیم و حکیم خداوندا، چگونه با تو از در نیایش درآیم و سر سخن باز کنم
که روی آن را ندارم. چگونه دست مسئلت به بارگاہت بردارم که همواره در
برابر خیر و احسان و تکریمت بدی ها کرده و معصیت ها نموده ام!
ای هدایت کننده همه هدایت شده ها، و ای به راه اندازنده همه رهروان راه
کمال، پیش از آن که به وسیله شکر و سپاس، استحقاق نعمت ایمان را پیدا کنم،
هدایت به ایمانم فرمودی.

در این نیایش بسیار با عظمت که از یشتاز شهیدان راه حق و حقیقت، امام
حسین علیه السلام به یادگار مانده است، در موارد متعدد، اعتراف به خطا و معصیت و
طلب عفو از خدا درباره آنها دیده می شود. به همین جهت، این مساله جای
بحث است که با این که آن حضرت مانند دیگر انبیا و ائمه علیهم السلام مرتکب هیچ
گونه گناھی نشده اند، علت چیست که آن پیشوایان این همه اصرار بر اعتراف
به بدی ها و گناھان و طلب آمرزش آنها از خداوند سبحان را مطرح می نمایند؟
برای پاسخ به این مساله، باید در نظر گرفت که اعتراف های معصومین را در
دو قسمت می توان تحلیل کرد:

قسمت یکم - مربوط به استعداد خطاست که در ممکن الوجود «موجودیت غیر از واجب الوجود که خداست» وجود دارد، زیرا اگر استعداد خطا نباشد، اطاعت و تقوا و جمیع حرکات تکاملی جبری می باشد، که خارج از فضیلت و ارزشهاست که بدون اختیار قابل تحقق نمی باشد.

بنابراین، معنای اعتراف به خطا و اظهار توجه و ندامت در حقیقت، توجه به آن خطاها و ناروایی هاست که معصوم در حرکت تکاملی اختیاری می بیند و از آلوده شدن به یکایک آنها به خدا پناه می برد و توبه می نماید.

قسمت دوم - یک معنای بسیار عالی را نشان می دهد که عبارت است از: احساس یک وحدت فوق طبیعی بین پیشوایان کمال یافته و انسان هایی که در این دنیا در مسیر کمال در حرکتند، ولی گاهی خطاها و گناهایی از انسان ها سر می زند، «نه در حد شرک و تجری و دیگر گناهان تباه کننده».

این معنا را می توان از آن دو روایت منقول در کافی استفاده کرد که از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

﴿المومن اءخو المومن كالجسد الواحد اءن اشتكى شيئا منه وجد اءلم ذلك في سائر جسده و اءرواحهما من روح واحدة و اءنّ روح المومن لاشدّ اءتصّالا بروح الله من اءتصّال شعاع الشمس بها.﴾^(۲۶)

«مومن برادر مومن است، مانند «اعضای» یک بدن. اگر از عضوی ناراحتی داشته باشد، درد آن را در سایر اعضای بدن احساس می کند. و ارواح آنان از یک روح است، و اتصال روح انسان مومن به روح الهی شدیدتر از اتصال شعاع نور خورشید، به خورشید است.»

امام صادق علیه السلام خطاب به مردم فرمود:

﴿ما لكم تسوئون رسول الله ﷺ فقال رجل كيف نسوؤه؟ فقال: اءما تعلمون اءن اءعمالكم تعرض عليه فاذا رأى فيها معصية ساءه ذلك فلا تسونوا رسول الله و سرّوه.﴾ (۲۷)

«چرا رسول خدا ﷺ را ناراحت می کنید؟

مردی گفت: چگونه او را ناراحت می کنیم؟

فرمود: اعمال شما به آن حضرت عرضه می شود؛ وقتی که معصیتی در آن اعمال ببیند، ناراحت می گردد. او را ناراحت نکنید، بلکه مسرورش بسازید. «
دو روایت دیگر در همین مضمون از امام محمد باقر و امام رضا علیهما السلام با تطبیق به آیه شریفه: ﴿قل اعملوا فیسری الله عملکم و رسوله و المومنون.﴾ (۲۸) چنین آمده است:

«بگو هر کاری می خواهید، انجام بدهید. زود باشد که خدا و رسول خدا عمل شما را خواهد دید[نتیجه اش را خدا به شما نشان خواهد داد.]]»
بنابراین احادیث، دعای معصومین و اعتراف آنان به خطا و ابراز تاءثر و ندامت، در حقیقت بیان کننده تاءثر آن پیشوایان از اعمال زشت مردم خطاکار و توبه و ندامت برای اصلاح حال آنان می باشد.

۳۳ - یا مولای انت الذی مننت انت الذی انعمت..

﴿یا مولای انت الذی مننت انت الذی انعمت انت الذی احسنت انت الذی اجملت انت الذی افضلت انت الذی اکملت انت الذی رزقت انت الذی وفقت انت الذی اعطیت انت الذی اغنیت انت الذی اقنیت انت الذی اویت انت الذی کفیت انت الذی هدیت انت الذی عصمت انت الذی سترت انت الذی غفرت انت الذی اقلت انت الذی مکنت انت الذی اعززت انت الذی اعنت انت الذی عضدت انت الذی ایّدت انت الذی نصرت انت الذی شفیت انت الذی عافیت انت الذی اکرمت تبارکت و تعالیت فلك الحمد دائماً و لك الشکر واصباً ابدا ثم

انا يا الهى المعترف بذنوبى فاغفرها لى انا الذى اساءت انا الذى اخطاءت انا الذى هممت انا الذى جهلت انا الذى غفلت انا الذى سهوت انا الذى اعتمدت انا الذى تعمّدت انا الذى وعدت انا الذى اخلفت انا الذى نكثت انا الذى اقررت انا الذى اعترفت بنعمتك علىّ و عندى و ابوء بذنوبى فاغفرها لى يا من لا تضرّه ذنوب عباده وهو الغنى عن طاعتهم و الموفق من عمل صالحا منهم بمعونته و رحمته. ﴿

«مولای من! تویی که احسانم فرمودی، انعام کردی، نیکی نمودی، فضل و کرامت نصیبم ساختی و نعمت هایت را به اكمال رساندی، روزی ام دادی، توفیقم عنایت فرمودی، غنایم بخشیدی، سرمایه اکتساب مرحمت فرمودی، پناهم دادی. در مهمات کفایت کردی، مرا به راه راست هدایت فرمودی، از لغزش ها حفظ نمودی.

عیوبم را پوشاندی، مورد مغفرتم قرار دادی، نتایج گناهانم را محو کردی، مرا در زندگانی متمکن ساختی. عزتم بخشیدی و یاری ام فرمودی، کمکم کردی، تاییدم نمود، شفا و عافیتم عنایت کردی، برخوردار از اکرامم فرمودی. تویی خالق برکات و تویی موجود برین، حمد دائمی از آن تو و شکر و ستایش برای ابد شایسته توست.

پس بار الها، من اعتراف به گناهانم می نمایم، آنها را مشمول مغفرت فرما. مهربان خداوندا، منم که بدی کردم، مرتکب خطا شدم، تصمیم به گناه گرفتم، نادانی نمودم. دچار غفلت گشتم، مبتلا به سهو شدم. به خویشتن تکیه کردم، تعمد در گناه روا داشتم، وعده کردم و تخلف نمودم، عهدشکنی کردم، اقرار به خطایم کردم، اعتراف به نعمت نمودم.

بار دیگر مرتکب معصیت ها شدم؛ عفو و مغفرت را شامل حالم فرما،

ای خداوند بخشایشگری که گناهان بندگانش ضرری به او نمی زند و اوست
خداوند بی نیاز از اطاعت آنان و توفیق دهنده هر کسی از بندگانش را که به
یاری و رحمت او، عمل صالح انجام می دهد. «

ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه
دم به دم با بسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
صد هزاران دام و دانه ست ای خدا ما چو مرغان حریص و بی نوا

۳۴ - فلك الحمد الهی و سیدی الی امرتنی فعصیتك و نهیتنی فارتكبت

نهیک..

﴿فلك الحمد الهی و سیدی الی امرتنی فعصیتك و نهیتنی فارتكبت نهيك
فاصبحت لا ذا برآة لی فاعتذر و لا ذا قوّة فانتصر فبائی شیء استقبلك یا مولای
ابسمعی ام ببصری ام بلسانی ام ببیدی ام برجلی الیس كلها نعمك عندی و بكلها
عصیتك یا مولای فلك الحجة و السبیل علیّ یا من سترنی من الالباء و الامهات ان
یزجرونی و من العشائر و الاخوان ان یعیرونی و من السلاطین ان یعاقبوننی و لو
الطلعوا یا مولای علی ما اطلعت علیه منی اذا ما انظرونی و لرفضونی و قطعونی فها
اذا ذا یا الهی بین یدیک یا سیدی خاضع ذلیل حصیر حقیر لا ذو برآة فاعتذر و لا
ذو قوّة فانتصر و لا حجة فاحتج بها و لا قائل لم اجترح و لم اعمل سوء و ما عسی-
الجحود و لو علیّ بما قد عملت و علمت یقینا غیر ذی شك انك سائل من عظام
الامور و انك الحکم الحکیم العدل الذی لا تجور و عدلك مهلكی و من کل عدلك
مهربی فان تعذبنی یا الهی فبذنوبی بعد حجتك علیّ و ان تعف عنی فبحلمك و
جودك و کرمك﴾

«سپاس و ستایش مر تو راست ای معبود و مولای من. امر فرمودی، امر تو

را نافرمانی کردم.

مرا نهی فرمودی، نهی تو را مرتکب شدم. اکنون نه شایسته تبرئه از سوی تو هستم تا پوزشی بطلبم، و نه قدرتی دارم که از تو یاری بخواهم. حال، مولای من! با چه رویی با پیشگاهت مواجه کردم!

آیا با گوشم، با چشمم، با زبانم، با دستم، با پایم؟ مگر این اعضا، نعمت های تو نبود که به من عطا فرموده بودی و من با همه آنها تو را معصیت نمودم. مولای من، حجت علیه من و راه برای مؤاخذه من از آن توست.

ای پروردگار عالم هستی! عیوب و نواقص مرا از پدران و مادران پوشیده داشتی که زجرم ندهند و از قبیله و برادران هم مخفی فرمودی تا برای من عیب نگیرند؛ و از قدرتمندان پوشاندی تا عذابم ندهند.

اگر ای مولای من، اینان از وضع من اطلاع داشتند - همان گونه که تو دانایی - مهلتم نمی دادند و مرا طرد می کردند و رابطه خود را از من می گسیختند.

اینک، ای مالک و معبود من! در پیشگاهت ایستاده ام، خاضع، ذلیل، حقیر. نه شایسته تبرئه ای که پوزش بطلبم و نه دارای قدرتی که از وی یاری بجویم. حجت و دلیلی ندارم که به وسیله آن حجت بیاورم و نمی توانم گناهی را که مرتکب شده ام منکر شوم و بگویم من آن عمل زشت را انجام نداده ام. چنین انکاری چه سودی به حال من دارد؛ در صورتی که تمامی اعضایم به عملی که انجام داده ام شاهدند. در یقین من شک و تردید وجود ندارد که تو از همه حوادث و امور بزرگ، از من سؤال خواهی کرد. تویی آن حاکم دادگر که هرگز ستم نمی کند. عدالت محض تو، مرا که مرتکب تباهی ها شده ام، هلاک خواهد ساخت. من از دادگری تو به عدالت کلی تو که منشاء لطف و کرم توست پناه خواهم برد.

داورا، دادگرا، اگر عذابم کنی، در نتیجه گناهانی است که مرتکب شده ام و علت این عذاب شامل حال من است و اگر با دست عفو و کرمت قلم بخشش بر گناهانم بکشی، مقتضای حلم وجود و کرم توست. »

۳۵- لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الضالمین..

﴿لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الضالمین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من المستغفرین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الموحدين لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الخائفین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الوجلین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الرّاجین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الراغبین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من المهلّین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من السائلین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من المسبّحین لا اله الا انت سبحانک انی كنت من المكبرین لا اله الا انت سبحانک ربّی و ربّ آبائی الاولین.﴾

«خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا من از ستمکارانم.

خدایی جز تو نیست، من از استغفارکنندگانم.

خدایی جز تو نیست، من از موحدانم.

خدایی جز تو نیست، من از قهر تو ترسانم.

خدایی جز تو نیست، من از سطوت و سیطره تو بیمناکم.

خدایی جز تو نیست، من از امیدوارانم.

خدایی جز تو نیست، من از مشتاقان شهود جمال و کمال توام.

خدایی جز تو نیست، من از معتقدان توحید و یگانه پرستانم.

خدایی جز تو نیست، من از سائلان درگاه کبریای توام.

خدایی جز تو نیست، من از تسبیح کنندگانم.

خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا! من از تکبیرگویانم.

خدایی جز تو نیست، تویی خدای من و پدران گذشته من. »

سرور شهیدان راه حق و حقیقت، امام حسین علیه السلام، با تکرار این جمله؛ «خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا»، مطالبی را به بارگاه خداوندی عرضه می‌دارد. آنچه را که در اعماق قلب مبارکش بوده است، با تذکر به وحدانیت و خلاقیت و پرورندگی خداوندی، با کمال صفا و قاطعیت ابراز می‌نماید. هنگامی که عرض می‌کند: من از استغفارکنندگانم، آنچه را که در دل دارد و مورد ایمان اوست، بیان می‌کند.

وقتی که می‌گوید: من از مشتاقان شهود جمال و کمال توام. در حقیقت، موجی از اشتیاق شهود از قلب نازینش سر می‌کشد و تا بارگاه ربوبی اوج می‌گیرد.

بنابراین، هر چند جملات در ظاهر تکراری به نظر می‌رسد، ولی در حقیقت، مفاهیم آنها امواجی است که پشت سر هم می‌کشند و به ابدیت صعود می‌کنند.

۳۶ - اللهم هذا ثنائی علیک ممجدا و اخلاصی لذكرک موحدا و اقراری

بالآئک معددا..

﴿اللَّهُمَّ هَذَا ثَنَائِي عَلَيْكَ مَمَجَّدًا وَ اخْلَاصِي لِذِكْرِكَ مُوَحَّدًا وَ اِقْرَارِي بِالْآئِكَ مَعْدَدًا وَ اِنْ كُنْتُ مَقْرَأًا لِمَ اَحْصَاهَا لِكَثْرَتِهَا وَ سَبُوغِهَا وَ تَظَاهِرِهَا وَ تَقَادِمِهَا اِلَى حَادِثٍ مَا لَمْ تَزَلْ تَتَعَهَّدُنِي بِهِ مَعَهَا مِنْذُ خَلَقْتَنِي وَ بَرَاءَتِي مِنْ اَوَّلِ الْعَمْرِ مِنَ الْاِغْنَاءِ مِنَ الْفَقْرِ وَ كَشْفِ الضَّرِّ وَ تَسْبِيبِ الْيَسْرِ وَ دَفْعِ الْعَسْرِ وَ تَفْرِيجِ الْكُرْبِ وَ الْعَافِيَةِ فِي الْبَدَنِ وَ السَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَ لَوْ رَفَدْنِي عَلَيَّ قَدْرَ ذِكْرِ نِعْمَتِكَ جَمِيعِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْاَوَّلِينَ وَ الْاٰخِرِينَ مَا قَدَرْتُ وَ لَا هُمْ عَلَيَّ ذَلِكَ تَقَدَّسْتَ وَ تَعَالَيْتَ مِنْ رَبِّ كَرِيمٍ عَظِيمٍ رَحِيمٍ لَا تَحْصِي الْاَوْكُ وَلَا يَبْلُغُ ثَنَاؤُكَ وَ لَا تَكْفِي نِعْمَاؤُكَ صَلَّ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ اَتَمِّمْ عَلَيْنَا نِعْمَكَ وَ اَسْعِدْنَا بِطَاعَتِكَ.﴾

«بار الها، این است شکر و سپاس من برای تمجید و تعظیم تو، و این است

اخلاص من برای ابراز توحیدت. این است اقرار من به نعمت های تو که

برشمردم؛ اگر چه اعتراف می کنم که به جهت نامحدود بودن و فراوانی و وضوح و قدمت آنها، نتوانسته ام شمارشم را به نهایت برسانم. بار پروردگارا، نعمت هایی را پیش از ورود من به اقلیم وجود و از آغاز خلقتم به من عنایت فرمودی و از اول زندگانی ام، فقرم را به غنا مبدل ساختی و ضرر را از من دفع و عوامل سهولت و دفع دشواری ها و برطرف کردن مشقت ها و عاقبت در بدن و سلامت در دین را نصیبم فرمودی. اگر ای مولای من، همه عالمیان - از اولین و آخرین - مرا به ذکر قدر نعمت های یاری نمایند، نه من توانایی آن را دارم و نه آنان قدرت آن را خواهند داشت. ای پروردگار کریم و عظیم و مهربان، نعمت های قابل شمارش نبوده و فوق پاداش است. خدایا چگونه ستایشت کنم، با این که به ستایشت - آنگونه که شایسته توست - نتوان رسید.

درود بر محمد و آل محمد بفرست و نعمت هایت را بر ما تکمیل و با توفیق اطاعتت ما را سعادت مند بفرما. »

در این هنگام، سرور شهیدان، فخر یگانه پرستان، سر سلسله نیایشگران پیشگاه ربوبی، حضرت حسین بن علی علیه السلام، بار دیگر موقعیت بندگی خود را در برابر معبود مطلق عالم هستی شهود می کند و در می یابد و این که در آن مکان و فضای مقدس «صحرای عرفات» حالی او را در برگرفته که او خویشتن خالص خود را در ارتباط با خالق کائنات - در حالی که از رگ گردن به او نزدیک تر است - درک می نماید و با کمال صراحت اعتراف می کند که اگر همه عالمیان از اولین آنها گرفته تا آخرین آنها، با او هم صدا باشند و یکدیگر را یاری کنند که قدر و منزلت و ارزش و اندازه نعمت های مادی و معنوی را که خداوند به آنان عنایت فرموده است بیان نمایند، از توانایی آنها ساخته نخواهد بود.

سعادت در اطاعت اوست. آری چنین است، کسانی که در این دنیا خوشی‌ها و کاموری‌های مادی را سعادت تلقی می‌کنند، محروم‌ترین مردم از سعادت واقعی می‌باشند. اگر امکان داشت، لحظاتی این گونه مردم را با وجدان خویش رو به رو می‌ساختید و از آنان می‌خواستید که همه تصورات و تخیلات و آمال تیره و تار و آلوده خود را کنار بزنند و با آن وجدان صاف و خالص، سؤال شما را پاسخ بگویند، قطعاً بر سعادت از دست رفته خویش تاسف‌ها می‌خوردند و آه‌های سوزان از اعماق دل بر می‌آوردند.

در این حال، کار خود را شروع کنید؛ یعنی پس از آن که توانستید آنان را با آینه حق نمای وجدان صاف خویش رویاروی نمایید، آهسته آهسته از آنان بپرسید:

هیچ در این باره فکر کرده‌اید که برای تهیه وسایل عیش و نوش لذت‌بار شما، چه محرومیت‌هایی که باید بی‌نوایان دور و نزدیک متحمل شوند؟ آری،
ده تن از تو زردروی و بی‌نوا خسبد همی تابه گلگون می‌توروی خویش را گلگون میکنی
«ناصر خسرو»

آیا می‌دانید که هر اطاعتی که از غرایز حیوانی از شما سر می‌زند، نوعی رکود به فعالیت‌های عقلانی وارد می‌گردد؟

مسلم است که شما هم مانند دیگر آگاهان از «من» خویش می‌دانید، همان گونه که همه اجزای جهان برونی برای خود اصلی و قانونی دارد، جان آدمی هم برای خویشتن اصلی و قانونی دارد. حال، پرداختن به آن قسم خوشی‌ها و لذایذ را که سد راه «حیات و جان قانونمند» آدمی است، با کدامین منطق تفسیر می‌کنید؟

آیا تاکنون از فکر شما خطور نکرده است که خوشی‌ها و لذایذ محدود و نسبی عالم محسوسات، هرگز توانایی اشباع احساس و اشتیاق به کمال را که

مطلق است و وصل به آن نیاز به تلاش و تحمل زحمات و فداکاری ها دارد،
دارا نمی باشد؟

آیا با توجه به این که هیچ زندگی بشری بدون پاسخ به سؤال های شش
گانه:

۱ - من کیستم؟

۲ - از کجا آمده ام؟

۳ - به کجا آمده ام؟

۴ - با کیستم؟

۵ - برای چه آمده ام؟

۶ - به کجا می روم؟

قابل تفسیر و شایسته هدفدار بودن نیست؛ با این حال، بدون این که پاسخی
به این سؤال ها آماده نموده و حیات خود را بر طبق آن پاسخ به جریان
ببندازید، خود را سعادتمند می دانید؟

آیا اتفاق افتاده است که در حالت هشیاری «نه هنگام مستی های متنوع»
لحظاتی در این اندیشه باشید که اکنون که من خوشی ها و لذایذ شخصی خود را
آرمان مطلق برای زندگی ام تلقی کرده و در آنها غوطه ورم، میلیونها نفر از
انسان ها در محرومیت های اقتصادی و حقوقی و علمی و فرهنگی و اخلاقی و
سیاسی، با جان کندن های بسیار تلخ که قدرت پرستان خودکامه، نام آنان را
اجزای زندگان ثبت می کنند، به سر می برند. با این همه مسائل، باز خود را
سعادتمند می دانید! قطعاً از معنای سعادت بی اطلاع و در محرومیت از آن به
سر می برید!

۳۷ - سبحانک لا اله الا انت اللهم انک تجیب المضطر..

﴿سبحانک لا اله الا انت اللهم انک تجیب المضطر و تکشف السوء و تغیث
المکروب و تشفی السقیم و تغنی الفقیر و تجبر الکسیر و ترحم الصغیر و تعین
الکبیر و لیس دونک ظهیر و لا فوقک قذیر و انت العلی الکبیر یا مطلق المکبّل
الاسیر یا رازق الطفل الصغیر یا عصمة الخائف المستجیر یا من لا شریک له و لا
وزیر صل علی محمد و آل محمد و اعطنی فی هذه العشیة افضل ما اعطیت و انلت
احدا من عبادک من نعمة تولیها و الاء تجددها و بلیة تصرفها و کربة تکشفها و
دعوة تسمعها و حسنة تتقبلها و سیئة تتغمدها انک لطیف بما تشاء خبیر و علی کل
شیء قذیر اللهم انک اقرب من دعی و اسرع من اجاب و اکرم من عفی و اوسع من
اعطی و اسمع من سئل یارحمین الدنیا و الاخرة و رحیمهما لیس کمثلک مسؤل و
لا سواک ماءمول دعوتک فاجبتنی و سئلتک فاعطیتنی و رغبت الیک فرحمتنی
و وثقت بک فنجیتنی و فزعت الیک فکفیتنی اللهم فصل علی محمد عبدک و رسولک و
نبیک و علی اله الطیبین الطاهرین اجمعین و تمّم بنا نعمائک و هنّتنا عطائک و
اکتبننا لک شاكرین لا لآئک ذاكرین امین امین رب العالمین اللهم یا من ملک فقدر و
قدر فقهر و عصی فستر و استغفر فغفرا غایة الطالبین الراغبین و منتهی امل
الراجین یا من احاط بكل شیء علما و وسع المستقیلین راءفة و رحمة و حلما. ﴿

« پاک پروردگارا، خداوندی جز تو نیست. خدایا، تویی که بندگان مضطر
خود را اجابت فرموده، ناگواری را از آنان برطرف می سازی. و غوطه وران در
اندوه را نجات می دهی و بیمار را شفا و فقیر را بی نیاز و شکسته را جبران و
کودک را مورد ترحم و بزرگسالان را یاری می دهی.

کسی را جز تو یار و پشتیبانی نیست و قدرتمندی بالاتر از تو وجود ندارد.
خداوندا، علو مرتبه و بزرگی مطلق از آن توست، ای رهایی بخش اسیران
فشرده در زنجیر، ای روزی دهنده کودک شیرخوار، ای پناه دهنده گرفتاران
ترس و وحشت که پناهنده بارگاه تو گشته اند. ای خداوند بزرگ که شریک و

وزیری برای او نیست. درود بر محمد و آل محمد بفرست و در این هنگام که شب فرامی رسد، از بهترین عطایایی که بنده ای از بندگانت را مورد عنایت قرار داده ای به من نیز محبت فرما. نعمتی که آشکار می بخشی، نعمت هایی باطن که آنها را تجدید می نمایی؛ بلایی که برمی گردانی، مصیبتی که برطرف می سازی و دعایی که می شنوی و اجابت می فرمایی و عمل نیکی که آن را قبول می نمایی و گناهی که آن را می پوشانی.

تویی آن خداوند آگاه، که لطف شامل هر چیزی است که خواهی. و تو بر همه چیز توانایی.

خداوندا، تویی نزدیک ترین کسی که می توان او را دعوت نمود و تویی کسی که سریع تر از همه، مسئلت بندگان را اجابت می نمایی و کریم ترین کسی که قلم بر خطاها می کشی. تویی که گسترده ترین عطا از آن توست و شنواترین کسی که مورد سؤال قرار می گیرد.

ای خدای مهربان و ای منبع رحمت در دنیا و آخرت، جز تو کسی اجابت کننده مسألت ها نیست و جز تو کسی برای آرزوها وجود ندارد. تو را خواندم، اجابتم کردی؛ مسئلت نمودم، عطایم فرمودی؛ رغبت به تو نمودم، مورد رحمتم قرار دادی. در ناملايمات و سختی ها، اعتماد به تو نمودم، نجاتم دادی؛ ناله و زاری را به پیشگاهت کردم، کفایتم فرمودی.

درود بر محمد، بنده و رسول و پیامبر گرامی ات و بر دودمان پاک و پاکیزه او بفرست و نعمت هایت را بر ما تکمیل و عطایت را بر ما گوارا فرما و ما را از جمله شکرگزاران و یادآوران نعمت هایت قرار بده! آمین، آمین، ای پروردگار عالمیان.

خداوند، ای کسی که مالک جهان هستی و توانا بر آن. و ای دانایی که غلبه مطلق از آن توست. ای ستار مهربان که معصیت می شود و تو آن را با آن محبت الهی می پوشانی. ای مقصود نهایی مشتاقان بارگاهش و ای غایت آرزوی امیدوارانش، ای خداوندی که علمش بر همه چیز احاطه دارد و راءفت و رحمت و حلم او فراگیر همه خطاکارانی است که به امید بخشش، به درگاهش روی می آورند. «

در این نیایش، مانند آیات قرآنی و نیایش ها و دعاهاى دیگر، نجات انسان ها از اضطرار و ناگواری و اندوه و بیماری و فقر و شکست و امثال این ناملايمات به خداوند سبحان داده شده است. درباره این نسبت، مطلب مهمی را باید مورد توجه قرار بدهیم:

آیا در آن موارد که انسان ها از ناملايمات نجات پیدا می کنند، به وسیله دخالت خداوندی است؟ آیا علل و عوامل است که کارگر می شوند و بندگان خدا را نجات می دهند؟

پاسخ این سؤال با نظر به این که قراردنده سببیت ها در علل و عوامل، خداوند متعال می باشد، بسیار آسان است. به این معنا که خداوند سبحان مسبب الاسباب است که سببیت ها را در اسباب و علل قرار می دهد؛ همان گونه که نگهدارنده روابط موجود میان اجزای قوانین حاکم در عالم هستی به خداوند متعال مستند است. این همان تفسیر مقبول درباره ماهیت قوانین است که با یک توضیح کامل می تواند به عنوان مفسر نهایی قوانین بوده باشد.

درست دقت فرمایید:

سنگ بر آهن زنی آتش جهد هم به امر حق قدم بیرون نهد
آهن و سنگ بر ستم بر هم مزن کاین دو می زاینند همچون مرد و زن

سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک
 کاین سبب را آن سبب آورد پیش
 این سبب را آن سبب عامل کند
 آن سبب ها کانبیا را رهبر است
 این سبب را محرم آمد عقل ما
 این سبب چه بود به تازی، گو رسن
 گردش چرخ این رسن را علت است
 تو به بالاتر نگر ای مرد نیک
 بی سبب هرگز سبب کی شد زخویش
 باز گاهی بی پر و عاطل کند
 آن سبب ها زین سبب ها برتر است
 وان سبب ها راست محرم انبیا
 کاندین چَه این رسن آمد به فن
 چرخ گردان را ندیدن ذلت است
 «مولوی»

۳۸ - اللهم انا نتوجه اليك في هذه العشيّة التي شرفتها و عظمتها بمحمد

نبیک..

﴿اللَّهُمَّ انا نتوجه اليك في هذه العشيّة التي شرفتها و عظمتها بمحمد نبیک و رسولك و خيرتك من خلقك و امينك على وحيك البشير النذير السراج المنير الذي انعمت به على المسلمين و جعلته رحمة للعالمين اللَّهُمَّ فصل على محمد و آل محمد كما محمد اهل لذلك منك يا عظيم فصل عليه و على اله المنتجبين الطيبين الطاهرين اجمعين و تغمّدنا بعفوك عنا فاليك عجت الاصوات بصنوف اللغات فاجعل لنا اللَّهُمَّ في هذه العشيّة نصيبا من كل خير تقسمه بين عبادك و نور تهتدى ورحمة تنشرها و بركة تنزلها و عافية تجلّلها و رزق تبسطه يا ارحم الراحمين اللَّهُمَّ اقبلنا في هذه الوقت منجحين مفلحين مبرورين غانمين و لا تجعلنا من القانطين و لا تخلنا من رحمتك و لا تحرمنا ما نؤمّله من فضلك و لا تجعلنا من رحمتك محرومين و لا لفضل ما نؤمّله من فضلك و لا تجعلنا و لا تردّنا خائبين و لا من بابك مطرودين يا اجود الاجودين و اكرم الاكرمين اليك اقبلنا موقنين و لبيتك الحرام امين قاصدين فاعنا على مناسكنا و اكمل لنا حجّنا و اعف عنا و عافنا فقد مددنا اليك ايدينا فهي بذلّة الاعتراف موسومة.﴾

« بار الها، در این لحظات که به غروب آفتاب نزدیک می شویم، تو آن را شرف و قداست بخشیده ای، توسل می جوئیم به محمد ﷺ پیامبر و رسول برگزیده تو از میان مخلوقات و امین تو بر وحی که بشارت دهنده و تهدیدکننده است. چراغ روشنگری که او را به مسلمانان عنایت فرمودی و آن را برای عالمیان رحمت قرار دادی.

خداوندا، درود بر محمد و آل محمد بفرست؛ آن چنان درودی که از مقام ربوبی تو شایسته آن است. ای معبود با عظمت! بر او و جمیع فرزندان برگزیده و پاک و پاکیزه او درود بفرست و ما را در عفو خود بیوشان. در این موقع از روز که لحظه به لحظه، به پایان می رسد، صداهای نیایش بندگان با لغت های گوناگون به سوی تو سر می کشد.

حال خداوندا، در این موقع، از هر خیری که برای بندگان قسمت می کنی، بهره ای برای ما قرار بده و در این وقت از آن نوری که بندگان را هدایت می کنی و رحمتی که برای آنان منتشر می سازی و برکتی که نازل می کنی و عافیتی که با آن می پوشانی و آن روزی که برای بندگان می گسترانی. ما را نیز مشمول الطافت قرار بده. ای مهربان ترین مهربانها.

بار الها، ما را در این لحظات، موفق و رستگار و از امیدی که به فضل تو داریم محروم مساز و از برندگان غنیمت محسوب فرما و ما را از گروه نومیدان قرار مده و از رحمت خود ما را برکنار مفرما، ما را از آرزوی کرامت خود محروم مساز و از رحمتت ماء یوس مفرما. ما را از بارگاہت ناامید برمگردان و از درگاہت مردود مفرما. ای بخشاینده ترین بخشایشگرها و با کرامت ترین کریمان! در حال یقین به سوی تو روی آورده و دعوت به خانه با عظمت را

لیبیک گفته ایم. ما را به اعمال مقرر یاری فرموده، حج ما را تکمیل و ما را مورد عفو و گذشت قرار بده.

پروردگارا، در این لحظات مقدس، دست ها را با اعتراف به خطا به بارگاہت بلند نموده ایم؛ دست هایی که به ذلت و حقارت اعتراف دارد. «

سرور شهیدان راه عدل و حق و ارزشهای والای انسانی، در این نیایش ها بارها از یأس و و نومیدی پناه بر بارگاہ خدا برده است و در جملات فراوان بر عفو و بخشایش و کرام و لطف و عطا و احسان او پناهنده شده و به آنها تمسک نموده است.

این امام بزرگ و مطیع واقعی خداوند، جلت عظمت، و این شهید عزت و عظمت و آزادی انسان ها از قیود و زنجیرهای گرانبار ظلم و ستم و بت پرستی های برونی و درونی، خدایی را در این نیایش برای بندگان او معرفی می کند که هیچ انسانی را عذری برای دوری از حضور در پیشگاه خداوندی باقی نمی گذارد. این نزدیکی و این حقیقت سازنده که خداوند سبحان با آن عظمت و کبریایی که دارد بندگان را به مجاورت خود مفتخر فرموده است:

﴿و هو معکم اءینما کنتم﴾^(۲۹)

«و او با شماست هر کجا که باشید؛»

می بایست بشر را در همین زندگانی به مرحله شایستگی خلیفه الهی در همه افرادش تحقق ببخشد:

دوست نزدیک تر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

«سعدی»

از مجموع منابع اسلامی و دریافت های عقلی و وجدانی به این نتیجه می رسیم که قهر و غضب الهی، معلول عللی است که خود مردم آنها را به وجود می آورند، مانند خطاها و گناهان و ستم و تعدی و دوری از خدا و غیر ذلک. پس در حقیقت، منشاء انتزاع قهر و غضب خداوندی، اعمال ناشایسته خود مردم است «نه غضب که صف ذاتی خداوند نیست» در صورتی که عفو و راءفت و رحمت و کرم و لطف وجود و احسان.

منشاء بی جز ذات حکیم و فیاض و عادل خداوندی ندارد. می توان جمله: ﴿سبقت رحمته غضبه﴾ «رحمت او بر غضبش سبقت دارد» را که در منابع اسلامی آمده است، به همین معنی تفسیر نمود. همچنین، در هیچ موردی دیده نشده است که خدا بفرماید، غضب من بر همه چیز سبقت دارد؛ در صورتی که خداوند در گسترش رحمت بر همه چیز چنین می فرماید:

﴿ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما﴾^(۳۰)

«ای پروردگار ما، رحمت و علم تو بر همه چیز گسترده است.»

۳۹ - اللهم فاعطنا فی هذه العشیة ما سئناک و اکفنا ماستکفیناک فلا کافی

لنا سواک..

﴿اللَّهُمَّ فاعطنا فی هذه العشیة ما سئناک و اکفنا ماستکفیناک فلا کافی لنا سواک و لا رب لنا غیرک نافذ فینا حکمک محیط بنا علمک عدل فینا قضاؤک اقض لنا الخیر و اجعلنا من اهل الخیر اللهم اوجب لنا بجدک عظیم الاجر و کریم الذخر و دوام الیسر و اغفر لنا ذنوبنا اجمعین و لا تهلکنا مع الهالکین و لا تصرف عنا راءفتک و رحمتک یا ارحم الراحمین.

﴿اللَّهُمَّ اجعلنا فی هذا الوقت ممن سئلك فاعطیته و شکرک فزدته و تاب الیک فقبلته و تنصل الیک من ذنوبه کلها فغفرتها له یا ذا الجلال و الاکرام اللهم و نقنا و سدنا و اقبل تضرعنا یا خیر من سئل و یا ارحم من استرحم یا من لا یخفی علیه

اغماض الجفون ولا لحظ العيون ولا ما استقرّ في المكنون ولا ما انطوت عليه
مضمرات القلوب الاكلّ ذلك قد احصاه علمك ووسع حلمك. ﴿

» خداوندا، در این موقع که روز به پایان خود نزدیک می شود، آنچه را که از
بارگاہت مسئلت نمودیم بر ما عنایت و آنچه را که کفایت آن را از تو طلب
کردیم، کفایت فرما، زیرا برای ما جز تو کسی کفایت کننده و پرورنده ای وجود
ندارد.

حکم تو درباره ما نافذ و علم تو احاطه بر وجود ما دارد. قضای تو عدل
محض است. با قلم قضایت برای ما خیر و کرامت را مقرر فرما و ما را از اهل
خیر قرار بده.

آفریدگارا، با وجود و بخشش الهی خود، پاداش بزرگ و ذخیره کرامت و
دوام سهولت در کارها را برای ما تثبیت فرما و همه گناهان ما را ببخشا و ما را
از هلاک شومندگان محسوب مفرما.

ای مهربان ترین مهربانان، راءفت و رحمتت را از ما بر مگردان.
خداوندا، ما را در این موقع از آن گروه مورد لطف قرار بده که اگر مسئلت
کرد، عطایش فرمودی؛ به نعمت هایت شکرگزاری نمود، برای او افزودی؛ به
سوی تو توبه کرد، آن را پذیرفتی؛ از همه گناهانی که مرتکب شده بود، تبری
جسته و یکسره به سوی تو پناهنده شد، همه آنها را بخشیدی.

ای خداوند صاحب جلال و عظمت! ما را برای همه کارهای نیک و مورد
رضایت، موفق و مؤید بفرما. تضرع و ناله های ما را به درجه قبولی برسان، ای
بهترین کسی که مورد مسئلت قرار می گیرد و ای مهربان ترین کسی که طلب
رحمت از او نمایند.

ای خداوند، ای دانای مطلق که بر هم زدن پلک ها و نگاه پنهانی از گوشه
چشم ها، برای او پوشیده نیست و هر آنچه که در نهانخانه درون مستقر می شود

و در لابه لای دل ها می پیچد و مخفی می گردد، برای تو پوشیده نیست. قطعی است که همه این نهانی ها و مکنونات برای تو آشکار و حلم تو فراگیر و علم تو بر همه آنها محیط است. »

۴۰ - سبحانک و تعالیت عما یقول الظالمون علوا کبیرا تسبیح لک السموات

السبع و الارضون و من فیهن

و ان من شیء الا یسبح بحمدک فلک الحمد و المجد و علوا الجدی یا ذالجلال و الاکرام و الفضل و الانعام و الایادی الجسمام و انت الجواد الکریم الرئوف الرحیم اللهم اوسع علیّ من رزقک الحلال و عافنی فی بدنی و دینی و امن خوفی و اعتق رقبتی من النار اللهم لا تمکر بی و لا تستدرجنی و لا تخدعنی و ادرء عنی شرّ فسقه الجن و الانس.

«پروردگارا، تو پاک تر و بسیار بالاتر از آن هستی که ستمکاران درباره تو می گویند. آسمان های هفت گانه و زمین ها و هر آنچه که در آنها است تسبیح تو می گویند، بلکه هیچ موجودی نیست، مگر این که برای حمد و ستایش مقام ربوبی تو، تسبیح گویانند. پس حمد و عظمت و علو مقام از آن توست ای صاحب جلال و بزرگی و فضل و انعام و احسان های بزرگ، تویی خداوند بخشایشگر و کریم و رؤوف و مهربان.

ای خداوند رزاق! از روزی حلال خود برای معیشت من وسعتی عنایت فرما و بدن و دینم را از اخلال ها ایمن بدار، و از ترس و هراس در امانم نگه دار، و گردنم را از آتش دوزخ آزاد فرما.

خداوندا، با علم و قدرت تصرف در همه اموری که داری، گرفتارم مساز؛ و مرا به حال خودم وامگذار و رسوایم مفرما و شر تبهکاران جن و انس را از من دور فرما. »

در این جملات از نیایش، روزی حلال برای معیشت خویشتن از خدا مسئلت می نماید.

رسول خدا ﷺ روزی در حال دعا چنین عرض کرد:

﴿اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ فَانْه لَوْ لَا الْخُبْزُ مَا صَلَّيْنَا وَلَا صَمْنَا وَلَا أَدَّيْنَا فَرَأَيْتُمْ رَبَّنَا.﴾^(۳۱)

«خداوندا نان ما را مبارک فرما، زیرا اگر نان نباشد، نه نماز می گذاریم و نه روزه می گیرم و نه سایر واجبات پروردگاران را به جای می آوریم.»
آیات و احادیث شریفه طور فراوان، ضرورت تنظیم معاش را گوشزد فرموده است. مگر نه این است که نخست حیات طبیعی باید جریان خود را دریافت کند، سپس حیات روحی؟ مطلب بسیار با اهمیت دیگری که در جملات فوق باید تفسیر شود، این است که:

« خداوندا، مرا به حال خود واگذار مکن.»

بشر امروزی از آن هنگام که به جنون خودخواهی و خودکامگی مبتلا گشت، اولین ضرر غیرقابل جبران که بر خودش وارد ساخت، احساس رهایی مطلق از همه اصول انسانی و ارزشها بود که پوچی را برای او به ارمغان آورد.
احساس رهایی و پوچی، به ظاهر دو معلول یک علت به نظر می آمد. در صورتی که، پوچی معلول احساس رهایی، و احساس رهایی معلول خودخواهی بود که قربانی شدن حیات زیر پای وسایل حیات را هم به همراه داشت.
آنگاه، آن نور دیده علی بن ابی طالب علیه السلام سر را بلند و دیده خود را به سوی آسمان دوخت و در حالی که سیل اشک از چشمان مبارکش سرازیر می شد، با صدای بلند چنین نیایش نمود:

۴۱ - یا اسمع السامعین یا ابصر الناظرین و یا اسرع الحاسبین..

﴿یا اسمع السامعین یا ابصر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین
صل علی محمد و آل محمد السادة الميامین و اسئلك اللّهُمَّ حاجتی التي ان اعطيتنيها
لم يضرّني ما منعتني و ان منعتنيها لم ينفعني ما اعطيتني اسئلك فكاك رقبتي من
النار لا اله الا انت وحدك لا شريك لك، لك الملك و لك الحمد و انت على كل شيء
قدير يا رب، يا رب، يا رب.﴾

«ای شنواترین شنونده ها، و ای بیناترین بیناها، و ای سریع ترین حسابگران،
و ای مهربان ترین مهربان ها، بر محمد و آل محمد که سروران و با برکت ترین
بندگان تو هستید، درود بفرست.

ای خدای من، آن حاجتم را از تو مسئلت می دارم که اگر آن را به من عطا
فرمایی، از آنچه که مرا ممنوع ساخته ای ضرری نخواهم دید و اگر مرا از آن
حاجت محروم بسازی، هرچه که به من عطا فرمایی سودی به من نخواهد داد.
خداوندا، از تو می خواهم گردنم را از آتش آزاد گردانی.
خدایی جز تو نیست، یگانه ای بی شریک، ملک و حمد از آن توست و تویی
توانا بر همه چیز. یا رب، یا رب، یا رب. «

«این ذکر را زیاد تکرار فرمود.»

۴۲ - الهی انا الفقیر فی غنای فکیف لا اکون فقیرا فی فقری؟

« خداوندا، اگر در عین بی نیازی بوده باشم باز مستمندم، در حالی که سر تا
پا احتیاجم. «

خداوندا، شخصیت انسانی و موجودیت ما هر مقدار هم که استقلال و
خودساختگی از خویشتن نشان بدهد، بالاخره شالوده آن از همین جهان طبیعت
تأمین می گردد.

سر تا پای وجود ما معلول هایی هستند که به وجود عوامل زیادی احتیاج دارند، که تحت اختیار ما نمی باشند. هم چنین، علل محاسبه نشده فراوانی، نقص وجودی ما را برای خود ما کاملاً اثبات می نماید. پروردگارا، آن استقلال روحی را به ما عطا فرما که فریب از خود بی خیران را نخوریم.

این بی خیران به ما اندرز می دهند که باید در این جهان بدون جستجوی پشتیبان زندگی کنیم، که هر اندازه هم بی نیازی از پشتیبانی را بر خود تلقین کنیم، هرگز نخواهیم توانست زنجیر پیوسته اصول و قوانین طبیعت را از دست و پای خود برکنار کنیم.

اگر افکار کوتاه آنان لحظاتی به خود بیاید، اگر شخصیت انسانی آنان بتواند اندکی از طغیان و سرکشی حیوانی شان بکاهد، متوجه خواهند شد که مقصود خداجویان و هدف خداگویان آن نیست که ما خود را کر کنیم، کور کنیم و فلج نمایی، سپس از خدای بزرگ بخواهیم که خداوندا، بیا برای ما گوش و چشم و اعضای سالمی عنایت فرما.

مگر تن پروری و کوشش نکردن در راه تقویت زندگی، مبارزه با خدا نیست؟ کسی که با خدا در حال پیکار است، چگونه می تواند خود را در حال نیایش ببیند؟

ما به مقام شامخ او چنین می گوئیم: ای خدای بزرگ که به ما نیروی تلاش در زندگانی را عطا فرموده ای، عنایتی فرما که در تقویت این نیرو بکوشیم و آرمان های این زندگی گذران را با ارتباط بندگی با مقام شامخ تو، شکوفا و بارور سازیم.

اگر این نیایش از اعماق روح ما برخیزد، در حقیقت ما به هدف اصلی نایل شده ایم؛ یعنی به همان اندازه نیروی زندگانی را افزایش داده، آرمان زندگانی را شکوفا و بارور ساخته ایم.

این است معنای نیازمندی ما که در هر لحظه در تمام ذرات وجود ما احساس می گردد.

خداوندا، ما به تو روی می آوریم و هر لحظه نیازمندی خود را با ارتباط به تو، به بی نیازی مبدل می سازیم.

۴۲ - الهی انا الجاهل فی علمی فکیف لا اکون جهولا فی جهلی؟

« خداوندا، هر چند دانش فرا بگیرم، باز در عین دانایی ام نادانم. چگونه می توانم در عین جهلم نادان نباشم؟ »

خداوندا، ما می خواهیم بدانیم، اما نسبی و محدود بودن دانش ها، شناخت ما را از مطلق بودن دور می سازد و بدین جهت ما هرگز نمی توانیم به طور مطلق با واقعیات در تماس بوده باشیم.

ما انسان ها، در تحصیل سود خوش باوریم، آری خیلی زودباوریم. از همین زودباوریهاست که روشنائی مخلوط به تاریکی ها را که خودمان هم در ایجاد آن روشنائی بازیگری داشته ایم، نور مطلق فرض می کنیم. بالاتر از این، به دیگران هم دستور یا توصیه یا حداقل سفارش می کنیم که شما هم در این روشنائی مطلق ببینید! و آنگاه، اگر هم فرض کنیم که با تمام خصوصیات و جزئیات نظام گذشته و آینده بشریت و جهان هستی آشنایی پیدا نمودیم، آیا می توانیم از حقیقت مشیت جاریه خداوندی اطلاعی داشته باشیم؟ البته نه. و یقینا چنین نیست.

ما نه فقط به تمام واقعیت جهان هستی آشنا نیستیم، بلکه از سرنوشت یک ذره بی مقدار هم نمی توانیم دقیقا آگاهی حاصل کنیم؛ زیرا اگر این توانایی را داشتیم، تمام جهان را می شناختیم. آری، این یک اعتراف تلخ است، ولی چه باید کرد. حقیقت است!

اما همین که به نادانی خود اعتراف می کنیم و شناخت اندک خود را از هوی واز آلودگی های نفسانی دور می کنیم، اتصال آن را به دریای علم تو، ای خداوند دانا، درک می کنیم.

بار خداوندا، این سرود همیشگی ماست:

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا های خویش
«مولوی»

۴۴ - الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة طوآء مقادیرک منعا عبادک العارفین

بک عن السکون الی عطاء و الیأس منک فی بلاء

«ای خدای من! اختلاف تدبیر و سرعت در هم پیچیدن سرنوشت ها با مشیت پیروز تو، بندگان عارفت را از تکیه به عطای موجود و از نومیدی در ناگواری ها باز می دارد.»

عزیز پروردگارا، ما دریافته ایم که:

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد
«مولوی»

ما درک کرده ایم که:

جهان کل است و در هر طرفه العین عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی به هر لحظه زمین و آسمانی

«شیخ محمود شبستری»

همچنان برای ما روشن شده است که تجدید و تنوع زودگذر رابطه انسان با انسان، با اطمینان به بقای وضع موجود ناسازگار است. عوامل محاسبه نشده، آنچنان به سوی ما سرازیر می گردد که گویی هر لحظه سرنوشت جداگانه ای در انتظار ماست. در این حال است که باز به یاد تو می افتیم و موقعیت خودمان را در جمله کائنات درک می کنیم. لذا، به این حقیقت که تو به ما تعلیم کرده ای مترنم می شویم:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ اَنِّي فاعلٌ ذلكَ غدا الا ان يشاءَ اللهُ﴾ (۳۲)

«هرگز مگو من فردا فلان کار را انجام خواهم داد، مگر این که آن را به مشیت خداوندی مربوط بسازی.»

۴۵. الهی منی ما یلیق بلؤ می و منک ما یلیق بکرمک

«ای خدای من! آنچه از من در این جهان هستی ساخته است، مناسب خردی و ناتوانی من است و آنچه از تو پدیدار می گردد زینده توست.»

من اگر بی هنر و بی خردم خواجه با بی خردی می خردم
شوون و خواص هر موجودی، بستگی کامل با کیفیت موجودیت وجودی آن دارد.

یک انسان هر مقدار هم خود را کامل و مستقل و بی نیاز نشان بدهد، اثر نقص و نیازمندی که سرتاپای وجودش را فراگرفته است، آشکارتر از آن است که بتواند خود را بفریبد.

بی نیاز خداوندا! من خود را از تو دارم، من خود را ایجاد نکرده ام، مشرف به جهان هستی هم نیستم، به اجبار آمده ام و به اجبار هم خواهم رفت، نیروهای محدودم اجازه فعالیت نامحدود نمی دهد، روشنایی هستی ام در مقابل گردباد

مخوف زوال و فنا، آن مقدار می تواند مقاومت نشان بدهد که چراغ ضعیفی در مقابل توفان بنیان کن و وحشتناک صحرائی.

۴۶ - الهی و صفت نفسک باللطف و الرأفة لی قبل وجود ضعیفی افتمنعنی

منهما بعد وجود ضعیفی؟

«بار پروردگارا! پیش از آنکه وجود ضعیفم در جهان هستی نمودار گردد، تو خود را با لطف و محبت توصیف فرموده ای. آیا پس از آنکه وجود ضعیف و ناچیزم ایجاد گشت، لطف و محبت خود را از من دریغ خواهی داشت؟»

گر بگیری، کیت جست و جو کند نقش با نقاش کی نیرو کند
منگر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود
«مولوی»

ای پروردگار عزیز ما! پیش از آن که در تاریکی نیستی چراغ هستی را بیفروزی، قبل از آن که ماده را بسازی و به حرکت درآوری، تقاضاهای غریزی و روانی ما را می دانستی. تو می دانستی که برای تنفس، هوایی ضرورت دارد. آگاه بودی که توالد و تناسل احتیاج به احساس لذت در مقدماتش دارد. آری،

آن خداوندی که معشوق آفرید سرنوشت عاشق از اول بدید
دیگر جای چون و چرا برای ما نمانده است. ما باید به کار و کوشش بپردازیم، زیرا احتیاج به کار و کوشش و صعود به قله های مرتفع تکامل را، تو در ما نهاده ای. تسلیم ما به مقتضیات روحی و مادی خود، همان؛ و وصول به عالی ترین نیروهای حیات اصیل، همان.

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبنگ سربلندی بر آسمان توان زد

«حافظ»

۴۷ - الهی ان ظهرت المحاسن منی فبفضلک و لک المنّة علیّ و ان ظهرت
المساوی منی فبعذلک و لک الحجّة علیّ

«ای خدای من! اگر نیکویی هایی از من آشکار شود، از فضل و احسان تو
بوده و منت از توست. و اگر بدی ها از من سر بزند، با دادگری تو منافاتی
ندارد. تو سزاوار بازخواست کردن از ما می باشی»

خداوندا، تو غرایز نفسانی و تعقل و وجدان را در ما ایجاد نموده ای و تعدیل
و هماهنگ ساختن آنها را از ما طلب می کنی. اگر در فعالیت های زندگانی از
وسایل گوناگون درونی به طور منطقی بهره برداری نمایم و کردارهای نیک
انجام بدهیم، با راهنمایی تو بوده و این تویی که از جهان بالا، پیشوایان مافوق
الطبیعه را برای تکمیل انسان ها فرستاده ای. نیز، با نشان دادن جهان با عظمت
هستی، ما انسان ها را به سوی خود تحریک و ترغیب فرموده ای. از این
جاست که در نمودار شدن خوبی ها از ما، سهم اصلی از آن توست، ولی اگر ما
به بدی ها تمایل بورزیم و به زشتی ها بگراییم، از آنجا که به ما تعقل و وجدان
عطا فرموده و دستورات خود را به ما رسانیده ای، بنابراین، تمام بدی ها به خود
ما مستند بوده و بازخواست تو درباره این زشتی ها و پلیدی ها، روی دادگری
تو انجام خواهد گرفت. با این حال، خداوندا، دست عنایتت را به سوی این یک
مشت خاک ناچیز دراز کن و از ورطه نفسانی نجاتش ده.

۴۸ - الهی کیف تکلنی و قد تکفلت لی و کیف اضام و انت الناصر لی ام

کیف اخیب و انت الحفیّ بی؟

«ای خدای من! چگونه مرا یکه و تنها رها می کنی، در صورتی که کفالتم را

به عهده گرفته ای؟

چگونه ممکن است ستمدیده شوم، در صورتی که تو یاور منی. چگونه

مءیوس شوم؟ در صورتی که تو مهربان خدای منی. «

خدیا، قوانین جاریه، برای حفظ موجودیت ما در دست قدرت توست، نیروی

هماهنگ کننده کنش ها و واکنش های درونی ما در دست قدرت توست، شعله

های ملکوتی وجدان از نفحات ربانی تو فروزان است.

آه خداوندا، سر تا پای جهان هستی برای ما فریاد آماده باش می زند. با این

حال، چگونه می توانم بگویم: ما را به حال خود وا گذاشته ای؟

ضرورت های زندگانی ما، از جنگل سحرآمیز حوادث طبیعی و ساختگی

دیگران بیرون می آید. به عبارت دیگر، ما زندگانی خود را از میان صدها

عوامل مرگ بیرون می کشیم.

آیا این ما هستیم که با عوامل قوی تر از موجودیت خود که اغلب محاسبه

نشده و یا به کلی از اختیار ما بیروند، می جنگیم و پیروز می شویم؟! نه، ما این

توانایی را نداریم.

پس این دست قدرت توست که هر لحظه بر سر ما کشیده می شود و چند

صبحی این قفس خاکی را در مقابل عوامل تخریب کننده، به صورت یک

آشیانه حفظ می کند. بارگاه مهتر هر لحظه در نظاره ماست. بدین جهت، بر ما

ستمی وارد نخواهد گشت.

در خلقت ما، هیچ گونه احتیاج و مجهولی برای تو وجود نداشته است. بنابراین، ستم از ناحیه تو درباره ما امکان ناپذیر است. تا مهربان خدایی، چون تو سایه عنایت بر سر ما انداخته است، چرا مایوس شویم؟

عنایت و لطف گسترده تون، اجر و پاداش کردارهای ما نیست. تو خدایی، محبت خداوندی تو، هیچگونه غرضی را غیر از تکامل ما منظور ننموده است.

نافرمانی ها و معاصی، هر مقدار هم که از سوی من صادر گردد، به عنوان جرات به مقام شامخ ربوبی تو نخواهد بود؟ پیمان شکنی ها و سرپیچی ها، نه بدان جهت است که برای خود توانایی مقابله با تو می بینم. نه، من به همه این ناروایی ها آگاهم، شرمندگی ام را که پوزش طبیعی من است، به عنوان آخرین وسیله تقرب به درگاہت پیش می کشم.

بار پروردگارا، کدام عامل اقوی و اعظم از توست که من در مقابل آن خود را بیازم؛ نه، چنین عاملی وجود ندارد، و به همین جهت هرگز ناامید و مایوس نخواهم گشت.

۴۹ - بی ها انا اتوسل الیک بفقری الیک و کیف اتوسل الیک بما هو محال

انیصل الیک

«چون نیازمندی ام به سوی توست، دست توسل به سوی تو دراز می کنم. به کدامین وسیله دست بیندازم که توانایی رسیدن به تو را داشته باشد؟»

خداوندا، وقتی خوب می نگرم، سببیت همه از توست و تمام عوامل جهان طبیعت، خواص و فعالیت خود را همگی از تو می گیرند. آنها استقلال ندارند و موجودیت آنها همه مرهون خلاقیت توست، اگر انسانند و اگر خود نیازمندند کاری از آنان ساخته نیست و اگر بی نیازند: «آنان که غنی ترند محتاج ترند»، و

اگر موجودات طبیعی اند، هیچ نقطه ای از نقاط جهان طبیعت، قائم به نفسه نبوده و همه حرکت و خاصیت خود را از تو می گیرند. پس:

خشک ابری که شود ز آب تهی ناید از وی صفت آبدهی
ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

۵۰ - ام کیف اشکو الیک حالی و هو لا یخفی علیک؟

«آیا شکایت از حالم کنم؟ حالم که بر تو مخفی نیست.»

من گروهی می شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
خداوندا، آنگاه که خاموشی شورانگیز جهان طبیعت را می بینم؛ آن گاه که
درک می کنم کهکشان ها و کارزارهای با عظمت با سرعت های سرسام آور و
در عین حال با آرامشی شگفت انگیز «بی نیاز از درک ما انسان ها» در
حرکتند؛ آنگاه که می بینم برگ های ظریف گل ها در دامنه کوهی می رویند و
جلوه کوتاه مدت خود را در جلوه گاه حکمت خداوندی نشان می دهند، ولی
آن چنان خاموش و ساکتند که حتی صدای نسیم بهاری هم که آنها را می نوازد
و بر آنها می وزد، شنیده نمی شود؛ در این حال می خواهم جزئی از طبیعت
باشم و با خاموشی راز دل با تو بگویم: خدایا، احاطه علم تو را بر مکنونات
درونی ام احساس می کنم و اظهار آنچه را که در درونم می گذرد، نوعی از
گستاخی می دانم.

روشنایی جمال و جلالت، آن چنان خیره ام می کند که نه تنها زبان و لبانم از
یاد می روند، بلکه خویشتن را هم فراموش می کنم. در این لحظات است که
خود را اسیر آهنگ ازلی و بی نهایت تو می بینم، ولی شورانگیزی سکوت این
طبیعت پهناور با آن همه نمودها و آیاتش که غلغله کنان رهسپار کوی تو می

باشند، به زمزمه ام وادار می کند و صدای ضعیفم را با جرس این کاروان نور در هم می آمیزد.

در این حال است که ناگهان درک می کنم به سخن گفتن پرداخته ام، می گویم و می گویم، ولی در همان حال، یک مقاومت درونی احساس می کنم که می خواهد الفاظ را در دهانم محو و نابود بسازد، زیرا این کالبدهای ضعیف؛ یعنی این الفاظ ناچیز که ساخته دست خود ماست، آن حقایق را که در درونم موج زنان و بدون تکرار در حال حرکتند، چنان می فشارد و مشوش می کند که دوباره به پناهگاه سکوت پناهنده می شوم. آنگاه درمی یابم که کوزه های ناچیز الفاظ را کنار گذاشته، در دریایی از نور غوطه ور گشته ام.

آه ای خدای بزرگ!

راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام ها
لفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

«مولوی»

۵۱ - ام کیف اترجم بمقالی و هو منک برز الیک

«گفتارم را چگونه توضیح بدهم! این گفتار از تو و به سوی تو روانه می گردد.»

می خواهم با تو سخن بگویم و با تو نیایش کنم، اما قدرت نیایش و نیروی توضیح گفتارم از توست. بار دیگر، درک این حقیقت مرا به خاموشی می کشاند. دیگر سخنی نمانده است که بگویم. در این جا یک جمله که خود به ما تعلیم داده ای، می تواند از اضطراب و تشویشم جلوگیری نماید: ﴿لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾

۵۲ - ام کیف تخیب امالی و هی قد وفدت الیک

«چگونه آرزوهایم با نومییدی رو به رو خواهد گشت؟ در صورتی که این آرزوها رهسپار کوی تو می باشند.»

پروردگارا! آرزوهای مزایای جهان مادی به سرازیری سقوط می کشاند. عشق به جاه و مقام و ثروت و شخصیت دنیوی فطرتم را می آلاید، اما آرزوهای روحی ام به هر شکل که نمودار گردند به سوی تو روی می آورند. آنچه روی به سوی تو آورد، شعاعی از خورشید عظمت توست که عامل آن را در هر نهادم به ودیعت نهاده ای.

در آن هنگام که این شعاع به سوی تو باز می گردد، مرکز اصلی خود را جستجو می کند، دیگر برای آن بازگشتی وجود ندارد.

۵۳ - ام کیف لا تحسن احوالی و بک قامت؟

«چرا احوال و شوون من نیکو نباشد؟ در صورتی که قوام آنها با توست.»

مگر نه این است که آن سوی «من» که شعاعی از دریای ابدی است، وابسته جمال و جلال توست؟ باید شوون و احوال «من» که پیوسته به آن سوست نیکو بوده باشد، زیرا مهر و محبت بی نهایت تو، لب های جان مرا در کنار چشمه سار بقا خشک نخواهد گذاشت.

«من طبیعی» همانند آن کرم ناچیز است که زندگانی خود را در میان شن های محقر یا زیر برگگی از شاخه درخت سپری می کند؛ شکفتگی و پژمردگی و خشکی و آبیاری گیاهان و گل ها و درخت وجود را می بیند، این تحولات را با آن حواس و درک کوچک و تیره و تاری که دارد، نمی تواند به خارج از آن محیط محدود نسبت بدهد.

او باغبان نمی بیند، چشمه سار را نمی یابد، ابر را درک نمی کند، دانه و ریشه و اشعه آفتاب و نسیم های روح انگیز و دهها عناصر که در آن تحولات تأثیر می بخشد، برای او نامفهوم است. پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است
«مولوی»

این سطح عمیق «من»، یعنی آن مجاور روح الهی است که به گوش «من طبیعی» می گوید:

تو در اشتباهی، تو راه خطا می روی، جهان هستی که تو جزئی از آن هستی، اصولی دارد و نتایجی، زیربنایی دارد که این روابط و دگرگونی ها روبناهای آن است.

ای کرم ناچیز! این باغ پهناور باغبانی دارد و از ورود عوامل مزاحم جلوگیری می کند، آب به سوی گل ها و درختان - که تو در آن برای خود جهان مستقلی ساخته ای - روانه می سازد.

لحظه ای به خود بیا که خواهی گفت:

ماند احوالت بدان طرف مگس	کاو همی پنداشت خود را هست کس
از خودی سرمست گشته بی شراب	ذره ای خود را شمرده آفتاب
وصف بازان را شنیده در زمان	گفته من عنقای و قتم بی گمان
آن مگس بر برگ گاه و بول خر	هم چو کشتیبان همی افراشت سر
گفته من دریا و کشتی خوانده ام	مدتی در فکر این می مانده ام
اینک این دریا و این کشتی و من	مرد کشتیبان و اهل رأی و فن
بر سر دریا همی راند او عمد	می نمودش این قدر بیرون ز حد

این آگاهی مختصر کافی است که ما را متوجه سازد به این که تمام لحظات زندگی ما از او بوده و خیال استقلال، غیر از این که ما را مانند آن مگس ناچیز از تعقل صحیح باز بدارد، نتیجه ای در بر ندارد.

بار الها، با همین توجه است که در دریایی از لذت ملکوتی غوطه ور می شویم و آلام و شکنجه های غیراختیاری زندگانی را متحمل می گردیم.

۵۴ - الهی ما الطفک بی مع عظیم جهلی و ما ارحمک بی مع قبیح فعلی؟

«ای خدای من! با این که به مقام شامخ ربوبی تو و به موقعیت واقعی خود در جهان هستی نادانم، اما چه الطاف شایانی که شامل حالم نفرموده ای! با این کردارهای ناشایستم چه رحم و عطفی که برایم ابراز نمی کنی!»

نادانی ما به موجودیت خود از یک طرف، جهل ها به عظمت و لطف تو از طرف دیگر، مانع جریان لطف عمومی تو نخواهد گشت. ما چگونه می توانیم ریزش فیض عظیم تو را در هر لحظه به تمام کائنات و موجود انسانی درک کنیم؟ ما که محبوس قوانین طبیعت هستیم و برای ما بسیار مشکل است که جریان های زیربنای جهان کون و فساد را درک نماییم.

ما چشم به دنیا گشوده، همیشه درخشندگی نور وجود را بر در و دیوار اجزای تمام موجودات مشاهده نموده ایم.

ما آن شیشه های شفاف هستیم که نور، دائم در آن نفوذ می کند و او گمان می کند که نور از خود آن شیشه است.

روح ما را در لانه کوچکی به نام بدن جا داده ای و مانند آن کرم ناچیز، تمام موجودیت خود را ساخته شده لانه محقر یک شاخه درختی می بیند و درک نمی کند که درخت، به واسطه ریشه نهفته در زمین آب را جذب نموده و تا بلندترین شاخه و کوچک ترین برگ، حیات خود را مرهون همان آب است.

همان آب است که اساس زندگانی اوست، او درباره باغبان و کیفیت و کمیت فعالیت او هیچ گونه توجهی ندارد.

اما آن شیشه خواه بداند نور درخشنده ای که او را شفاف نموده است از منبع دیگری است یا نداند، نور به شیشه خواهد تابید. و آن کرم محقر بداند که حیات و موجودیت او، نتیجه آب و خاک و کوشش باغبان است یا نداند، باغبان فعالیت نموده و آب به بلندترین شاخه ها و کوچک ترین برگ ها از ریشه درخت خواهد رسید. آری، ما نمی دانیم.

ولی ای پروردگار لطیف! گاه گاهی به خود می آییم. در یک لحظه زودگذر که به لطف خداوندی تو متوجه می گردیم، نه تنها درک می کنیم قوام تمام موجودیت ما بسته به لطف توست، بلکه گمان می کنیم که به غیر از ما چیزی دیگر نپرداخته ای، فقط تو خدای ما هستی:

چنان لطف تو شامل هر تن است که هر بنده گوید خدای من است

۵۵ - الهی ما اقربک منی و ابعدن غنک و ما اراءفک بی فما الذی

یحجبنی عنک؟

« خداوندا، با این دوری که من از تو احساس می کنم و این فاصله که من با تو ایجاد کرده ام، تو چقدر به من نزدیکی؟ چه مهربان خدایی! پس آنچه حجابی میان من و تو گشته است چیست؟»

دوست نزدیکتر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

«سعدی»

هنگامی که موجودات طبیعی را می بینم، هرگز توجهی به آن نور که توسط آن، موجودات جسمانی را مشاهده می کنم نمی بینم. نور نزدیکترین پدیده ها

برای ما در موقع دیدن اجسام است، ولی هرگز مورد توجه ما قرار نمی گیرد، مگر در حالات استثنایی.

نزدیکی نور است که باعث دوری آن گشته است، از آن طرف، نحوه تفکر ما به گونه ای است که نمی تواند باور کند که: خداوند با آن عظمت این اندازه به ما نزدیک بوده باشد، چنان که یک بند انگشت نمی تواند درک کند که روح با آن عظمت و فعالیت نامحدود و ظرافت فوق العاده، آنچنان نزدیک به آن انگشت است که گویی خارج از آن نیست.

۵۶ - الهی علمت باختلاف الاثار و تنقلات الاطوار ان مرادک منی ان تتعرف الی فی کل شیء حتی لا اجهلک فی شیء

«از اختلاف نموده‌ها و تحول دائمی پدیده‌ها دانسته‌ام که می‌خواهی در هر چیز خود را به من بشناسانی تا در هیچ چیز به وجود تو نادان نباشم.»
آری، اختلاف مواد و صور جهان طبیعت و دگرگونی دائمی آنها از طرق مختلفی ما را به سوی او متوجه می‌سازد:

صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان هست یا رب، کاروان در کاروان
باز از هستی روان سوی عدم می‌روند این کاروان‌ها دم به دم
این اختلاف و تحول پی‌در پی، با صراحت قاطعانه می‌گوید این رودخانه
دائم الجریان سرچشمه‌ای دارد و این گردنده را گرداننده‌ای است.
هیچ موجودی از حقایق جهان هستی، نظام آینده خود را در ذات خود نمی‌پروراند.

ما انسان‌ها به وسیله علوم، با هر یک از موجودات از راه‌های گوناگون تماس می‌گیریم، ولی هیچ‌یک از این موجودات، توانایی آن را ندارند که حرکت و جنبش طبیعی‌شان را ذاتی خود معرفی نمایند. بسیار خوب، می‌گوییم حرکت در ذات ماده است.

سپس این سؤال پیش می‌آید که آیا حرکت کلی در ذات ماده است؟ می‌بینیم، اگر مطابق این سؤال جواب مثبت بدهیم چه قدر اشتباه نموده ایم، زیرا حرکت کلی ساخته ذهن ماست و عینیت ندارد.

سپس می‌گوییم: نه، مقصود حرکت مشخص و واقعی است که ماده را می‌گرداند. باز با این سؤال روبه‌رو می‌شویم: کدام حرکت مشخص است که ذات ماده بوده و آن را می‌گرداند؟ زیرا ممکن است یک ماده، هزار شکل حرکت با نتایج و پدیده‌های مختلف بر خود بپذیرد.

بار دیگر می‌رویم به سوی اختلاف پدیده‌ها و می‌گوییم: چرا باید [پدیده‌های] جهان طبیعت مختلف و متضاد بوده باشد؟ اگر ماده یک حقیقت است، این اختلاف‌ها و تضادهای بی‌شمار از کجاست؟ اگر ماده متعدد است، این تعدد و گوناگونی و هماهنگی آنها از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

آیا یک حقیقت یا حقایق گوناگون؟

اگر یک حقیقت است، اختلاف نتایج از کجاست؟

اگر متعدد است این تعدد از کجا ناشی شده است؟

اصلاً چرا ماده باید حرکت کند؟

چرا این حرکت مشخص را انتخاب نموده است؟

این قوانین و اصول که بر دستگاه طبیعت حکمفرما است، چرا بایستی همین روش را برگزینند؟

خداوندا، ما برای همه این سوالات یک جواب تهیه نموده ایم و آن این است که:

تویی گرداننده این جهان طبیعت، اگر چه به دستور تو باید برای پیدا کردن پاسخ های آنها در صحنه زندگی طبیعی تلاش کنیم و تکاپو بورزیم. تویی حافظ قوانینی که برای هستی حاکم ساخته ای.

اگر برای عده ای این سؤال ها مطرح نگردد و یا حل آنها را به آینده واگذار نمایند، عده دیگری هستند که با وفاداری کامل شناخت و دانش و ایمان، به تکامل آگاهی ها به طور تدریجی یقین نموده اند که تمام شناسایی های آنها فقط در ظواهر و روبناهای جهان طبیعت نفوذ می کند، نه به اعماق آن.

زیرا می دانیم: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ ولی زیربنای این ماده و حرکت و اختلاف، آثار و تحولات مشیت توست.

پروردگارا، کسانی هستند که تو را با نام هایی از قبیل الله، رحمن، رحیم، کریم، رؤوف، صدا می کنند ولی آن عده که در شناخت جهان هستی تلاش های خستگی ناپذیر انجام داده و نظاره جلال و جمال تو را به این دستگاه و تسلط دائمی تو را بر آن مشاهده کرده اند، تو را با نام هایی از قبیل: ای حافظ قوانین طبیعت، و ای ناظر به تحولات موجود، نیایشت خواهند کرد.

خداوندا، در این معبد بزرگ که جهان هستی اش می نامیم و در این کارگاه سترگ که خاموشی بهت انگیزی صدای با عظمت تو را در گوش دل ما طنین می اندازد، لحظاتی چند نور خود را در دل های ما بیافروز و شامه ما را از نسیم ابدیت خود که بر روی این موجودات و تحولات گذران می وزد، معطر فرما.

۵۷ - الهی کلما اُخرسنى لؤ مى انطقنى كرمك

«پروردگارا، آنگاه که دنائت و پستی ام از سخنگویی بازم می دارد، کرم و لطف تو سخنورم می کند.»

تبهکاری ها و دیوصفتی هایم، گاهی آنچنان به رخم خیره می شوند و مرا چنان رو در روی ناشایست خود قرار می دهند که یارای سخنگویی از من سلب می گردد.

ای خدای من! زشت سیرتی آن چنان قیامه «خویشتم» را هولناک نموده است که نمی خواهم با چنین قیافه زشت با تو سخن بگویم، از این جهت است که:

هرگونه راه پیوستگی با تو را به روی خودم بسته می بینم، معاصی و گناهانم، زبانم را بسته و لالم نموده است. چه کنم؟ آیا با دیگران سخن بگویم؟ لابد زشتی سیرتی نهایی خود را مخفی ساخته، از نیکی ها و زیبایی های خود، سخن خواهم گفت!

در این موقع است که قیافه هولناکم کثیفتر و زشت تر خواهد شد، زیرا به آن زشتی و پلیدی خود، دورویی و ریاکاری را هم اضافه خواهم نمود. یا با جهان طبیعت که خاموش و بدون جنجال تسلیم قوانین است، سخن بگویم؟

آن موجودی که خود را در مقابل قانون گزار ازل و ابد تسلیم نموده است، چه سنخیتی با من متمرّد دارد که حتی در راه تمایلاتم به مبارزه با خود نیز حاضر شده ام.

ای خدای عزیز و مهربانم! دیگر کسی نمانده است که این موجود گمشده با او سخن بگویند، در عین زشتی و پلیدی راه فراری را که می جوید پیدا کند. فقط یک نکته اتکا باقی مانده است؛ آن هم کرم و جود بی نهایت توست. چقدر خوب بود که به بر زبان آوردن الفاظ نیازی نداشتم، تا مفاهیم آن الفاظ بیشتر شرمنده ام ننماید.

ای خدا، جان را تو بنما آن مقام که در آن بی حرف می روید کلام
تا که سازد جان پاک از سر قدم سوی عرصه دور پهنای عدم
عرصه ای بس با گشاد و با فضا کاین خیال و هست، زو یابد نوا

«مولوی»

عزیز پروردگارا، لباس هستی را بر اندام ما موجودات ناچیز برانزده ساخته و ما را آفریدی و عقل و تفکر و وجدانی به ما عطا فرموده ای که در گذرگاه بی نهایت، کشش به کمال بی پایان داشته باشیم، تمایلات حیوانی ما همچون زنجیر گرانبار، از تکاپو در این گذرگاه سد راه ما می شود، ولی نیروی کشش به سوی کمال و محبت خداوندی تو، این زنجیرهای گرانبار را نه تنها از پاهای ما برمی دارد، بلکه به جهت متوجه ساختن نقص و احتیاجی که داریم، ما را با گام هایی سریع تر و استوارتر به سوی تو رهنمون می سازد.

آری، ای دوست عزیز:

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

«حافظ»

۵۸ - و کَلِمَا اِيسِنِي اَوْ صَافِي اَطْمَعْتَنِي مَنَّكَ

«آنگاه که صفت های ناشایستم تا سر حد یأس و نومیدی می کشاند، باز احسان های تو، در امید را به رویم خواهد گشود، زیرا کرم و احسان عمومی تو در این دوران زندگی به حرکات و پدیده های روانی ما بستگی ندارد.»

۵۹ - اَلْهِي مِنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي؟

« خداوندا، کسی که نیکویی هایش زشت است، چگونه بدی های او ناشایست نخواهد بود؟»

تمایلات نفسانی ما، حرکات و سکنتات ما را پسندیده جلوه می دهد. کردارهایی را انجام داده و آنها را با قیافه زیبا و خوشایند به دیگران - حتی گاهی به خودمان هم - جلوه گر می سازیم. اگر تفکرات ما اندازه ای عالی تر بود و به تعلقات نارسای خود هم در مقابل اندیشه های تحمیلی دیگران توجهی می داشتیم، در آن موقع می دیدیم که تصور کمال که در نتیجه اعمال نیکو برای ما مطرح می گردد و خود را با انجام کار نیک متعالی می بینیم، یا به قصد تعالی و تکامل کارهای شایسته را انجام می دهیم، چه اندازه خود را فریب داده و در سرایشی پستی سقوط نموده ایم.

این خودفریبی از آن جهت است که ما در درون خود کاملا درک می کنیم که ارضای حس خودپرستی به هر طریقی - هر چند به عنوان هدف گیری تکامل - بوده باشد، از نقش و نگار به قیافه زشت خود تجاوز نمی کند.

بر باد فنا تا ندهی گرد خودی را هرگز نتوان دید جمال احدی را

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ

يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صِنْعًا.﴾ (۳۳)

«بگو به آنان، آیا زیانکارترین اشخاص را به شما معرفی کنیم؟»

آنان کسانی هستند که کوشش های آنان در زندگانی دنیا بی نتیجه و ناشایست بوده، ولی آنان گمان می کردند که بهترین کار را انجام می دهند. «

۶۰ - و من کانت حقائقه دعاوی فکیف لا تکون دعاویه دعاوی؟

«کسی که حقایقش مجرد ادعاست، چگونه ادعای او ادعا نخواهد بود؟» تفاوت میان حقیقت و ادعا، همان مقدار است که تفاوت میان کلمه عسل از زبان کسی خارج شود که هرگز در عمرش عسل را نچشیده است و کسی که آن را می چشد و لذت واقعی آن را در می یابد. پروردگارا، عمری با حقیقت نماها سپری کرده ام، آنگاه که برای واقعیت این ادعاها در صدد پیدا کردن دلیل بوده ام، غیر از تمایلات و هوی و هوس های نفسانی هیچ مدرکی دستگیرم نشده است. نمی دانم، شاید گاهی هم چیزی که ادعاها را برای من واقعی جلوه داده است، نارسایی مغز و یا قصور مشاعرم بوده است. در این صورت، مقصر نخواهم بود، هر چند دستم از کمال فوق کوتاه بوده است.

۶۱ - الهی حکمک النافذ و مشیتک القاهرة لم یترکا لذی مقال مقالا و لا

لذی حال حالا

«ای خدای من، حکم نافذ و مشیت پیروزت، به صاحب گفتار جمال سخن نداده و برای کسانی که دارای وضع روانی دگرگونند، بهانه ای نگذاشته است. « خداوندا، آنان که در نظام متقن و زیبای این جهان هستی به دقت نگریستند؛ آنان که صدای جریان حلقه های زنجیر وجود را با گوش دل شنیدند؛ آنان که با ناچیزی تصورات و مشاعر خود را در شناخت این اقیانوس بی کران و پرتلاطم اعتراف نمودند؛

آنان که تسلیم و مسلوب الاختیار بودن اجزا و روابط جهان هستی را در مقابل حکم نافذ و مشیت پیروز تو درک کردند: لب از گفتار فروبستند و به تماشای لذت بخش این خیمه مینارنگ پر از آیات قناعت ورزیدند و گاه گاهی به سخن درآمده، چنین زمزمه نمودند که:

چشم در صنع الهی باز کن، لب را ببند بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
«صائب تبریزی»

اینان با علم به ضعف و نادانی خود از درک اصول و پایه های جهان هستی که مستقیماً مربوط به توست، یاوه گویی نکردند و قربانی جهالت خود نگشتند و با تمام هیجان و اشتیاق این سرود سر داده اند:

﴿ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقنا عذاب النار﴾^(۳۴)

«ای خدای بزرگ! ای پروراننده ما، این جهان بزرگ را بیهوده نیافریدی.

[پاک پروردگارا]، ما را از عذاب دوزخ رها فرما. «

سپس به دنبال وظیفه رفتند. آنان چنین احساس کردند که حکمت و مشیت عالیه تو، جایی برای چون و چرا نگذاشته است. آنان نمی توانند با نظر به واقعیت های جاریه در پهنه بی کران هستی برای توجه به سوی تو بدلی پیدا کنند.

پروردگارا، در مقابل این حکم نافذ و مشیت پیروزت، نیروی احساس وظیفه ما را تشدید فرما، تا به نشستن در زیر درخت خلقت و سیاحت در شاخ و برگ های زیبای آن قناعت نوزیم و به سوی انجام وظیفه رهسپار شویم و خود را به بی نهایت مربوط بسازیم.

۶۲ - الهی کم من طاعة بنيتها و حالة شيدها هدم اعتمادى عليها عدلك بل

اقالنى منها فضلک

«ای خدای من! چه بسا اطاعتی می کنم و به سوی تو متوجه می گردم، ولی عدالت تو تکیه مرا به آن عبادت ویران می کند. آری، آنگاه که به دادگری تو متوجه می گردم، ناچیزی و یوچی آنها را در می یابم؛ آنگاه، با یک آگاهی در مقابل فضیلت و احسان تو آنها را نادیده می گیرم.»

اطاعت ها و عبادت ها را انجام می دهیم و گاهی حالت توجه و نیایش با خداوند را در خود احساس می کنیم؛ ولی هنگامی که به ناچیزی آنها در مقابل عظمتش آگاه می شویم، می بینیم: اگر خداوند بخواهد با دادگری درباره این اطاعت ها و نیایش ها محاسبه انجام بدهد، بی ارزشی آنها کاملا اثبات خواهد شد.

عوامل زیادی موجبات بی ارزشی این توجهات و نیایش ها را اثبات نماید:

۱ - جهلی که ما را احاطه نموده است، این جهل مانع شناخت حقیقی خواسته های ماست؛ یعنی ما نمی دانیم چه می خواهیم و از که می خواهیم؟
۲ - معاصی معینی از قبیل ستمکاری بر بندگان خداوند، آثار وضعی خود را در درون ما جایگیر ساخته و سد خلل ناپذیری را در مقابل حالات لطیف روح ما ایجاد می کند.

۳ - توجه به این که این حالت نیایش، یکی از عوامل بزرگ تکامل روحی است، باعث سقوط ما گشته است. در آن موقع درک می کنیم که در همان نقطه که آن را آغاز سفر محسوب نمودیم، ایستاده و کوچک ترین مسافتی را به سوی حق و حقیقت نیموده ایم.

ای پروردگار توانا! در آن حال که در صدد پرستش و نیایش تو بر آمده ایم، اگر چه لحظاتی بیش نباشد، ما را به سوی خودت باز خوان. در آن لحظه که در دریای عظمت تو مستغرق هستیم، به خود نخواهیم بالید. در این لحظه و پس از آن نیز، هیچ گاه این حالت را وسیله تکامل خود قرار نخواهیم داد، زیرا به خوبی درک کرده ایم که توجه و قصد کمال همان و سقوط در سرازیری حیوانی همان. به خود آمدن و احساس نیل به عظمت، سد راه رهروان کوی حق و حقیقت است. هدف قرار دادن احساسات لذت از رسیدن به مقام والا، کار جانوران است. ما باید مراحل کمال را یکی پس از دیگری - بدون کوچک ترین قصد بزرگی - درنوردیم، اگر چه عظمت و سعادت مانند سایه دنبال ما در حرکت باشد. ما باید مانند آن کشاورز که دانه می پاشد و مقصودش خود گندم است، وصول به مقام و بارگاه الهی را هدف قرار بدهیم؛ هر چند تکامل مانند گاه که به طفیلی گندم در محصول نمودار می شود، به طور ضروری نصیب ما خواهد گشت.

خواهی بدانی معنی حب الوطن را یک چند از خود دورکن مایی و من را
این طفل نارس را ز شیر دایه برگیر بسپار با مامش تو جان خویشتن را
در چاه ماندستی چرا ای یوسف جان بگذار این چه را و برگیر این رسن
مرغ دلت چون شد اسیر دام صیاد خوش می سراید قصه مور و لگن را

«مرحوم حاج شیخ علی اکبر نوقانی»

ای پروردگار بی چون! ما پیروزی در شکستن سد آهنین خودبینی را از تو می خواهیم.

۶۳ - الهی اَنک تعلم اَنی و ان لم تدم الطاعة منی فعلا جزما فقد دامت

محبة و عزما

«لطیف پروردگارا! تو می دانی اگر چه حالت توجه و نیایشم دوامی ندارد، ولی محبت و اشتیاق توجه به سوی تو را همیشه در نهانخانه دل می پرورانم. «
زبانم همیشه گویای حمد و ثنای تو نیست، ولی آنگاه که با سوز و گداز به مقام شامخ ربوبی ات متوجه گشته و چند کلمه از اعماق جانم به عنوان ستایشت برمی آورم، مانند این است که در همه حال و در همه لحظات زندگی، دری غیر از در بارگاه تو نزده ام و سخنی با غیر از تو نگفته ام.

خداوندا، با این سکوت ظاهری تو می دانی که:

خامشیم و نعره تکرارمان می رود تا پای تخت یارمان
موجهای بی کران محبتت در درونم به حرکت در می آید و با نوسان ها بر
غوغای تمایلات و آرزوهای حیوانی ام، سینه به سینه به مبارزه برمی خیزد.

من ناظر این پیکارم؛ چه پیکار جدی و چه رو در رو ایستادن وحشتناکی!
من پیروزی موج های محبتت را با حسرت جانکاه آرزو می کنم. می خواهم
این موج ها را با حسرت جانکاه آرزو می کنم، می خواهم این موج ها تا
آخرین نفس در درونم از وزش نسیم های مهر و محبتت به حرکت در آیند، اما
نمی دانم چرا و به چه علت دوباره این موجهای الهی به تدریج رو به سکوت و
خاموشی وحشت انگیز گراییده، جای خود را برای توهمات و خیالات پوچ و
بی اساس خالی می کنند: آه خداوندا؛

بس ستاره آتش از آهن جهید وین دل سوزیده پذیرفت و کشید
لیک در ظلمت یکی دزدی نهان می نهد انگشت بر استارگان
می کشد استارگان را یک به یک تا نیفرورد چراغی بر فلک

«مولوی»

اینک، پیروزی آن هیجان های الهی ام را از تو می خواهم، نجات این همای سعادت ابدی را که در زیر پنجه های نیرومند کرکس های تمایلاتم دست و پا می زند، از تو می جویم.

آخر ای خدای مهربانم! چه می شود اگر روزی فرا رسد، پیش از آنکه چشمه سار دائم الجریان روحم به خشکی گراید، و پیش از آنکه کوشش های جدی ام برای دریافت کشش به سوی تو بی نتیجه بماند، نسیمی از ابدیت به اقیانوس مضطرب روحم بوزد و بینم یک موج نهایی از وزش این نسیم سر کشیده و:

می رود بی بانگ و بی تکرارها تحتها الانهار تا گلزارها

۶۴ - الهی کیف اعزم و انت القاهر و کیف لا اعزم و انت الامر؟

«خدای من! چگونه تصمیم قاطعانه بگیرم؟ در حالی که تو پیروز مطلق، چگونه تصمیم نگیرم؟ در حالی که خود دستور به تصمیم داده ای؟»
نیت ها و تصمیم های ما درباره هر کاری که می خواهیم انجام بدهیم، اگر غفلت از حقیقت امور داشته باشیم، به استقلال و خودپرستی می انجامد، در صورتی که:

ازمّة الامور طرّاً بیده و الكلّ مستمدّة من مدده
«عنان تمام امور به دست قدرت اوست و همه حوادث و موجودات از او

کمک می گیرند. « (۳۵)

﴿ولا تقولنّ لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله﴾ (۳۶)

«درباره هیچ چیز مگو که من آن را فردا انجام خواهم داد، مگر این که آن را به مشیت خداوندی مربوط بسازی.»

اگر هیچ گونه تصمیمی به کار نیندیم و هیچ کاری را اراده نکنیم، بدون شک خلاف مشیت و دستور او خواهد بود. زیرا او خود فرموده است:

﴿وان ليس للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى﴾^(۳۷)

«هیچ چیز برای انسان به جز کوشش او وجود ندارد و او نتیجه کوشش خود را به طور حتم خواهد دید.»

پروردگارا، اگر «من» بگویم، مخالفت قیومیت و پیروزی مطلق تو است و اگر «تو» بگویم، مسؤ ولیت را منکر شده ام.

خداوندا، لطف و عنایتت را شامل حال ما فرما و آن قدرت را به ما ارزانی کن که درک کنیم تویی قادر مطلق، و تویی بخشنده قدرت ها، و ماییم موجودی که در بهره برداری از آن نیروها باید بکوشیم و از آنها حداکثر بهره برداری را انجام بدهیم.

۶۵ - الهی ترددی فی الاثار یوجب بعد المزار فاجمعنی علیک بخدمة

توصلنی الیک

«خدای من! تماشا و تردد من در نموده‌های جهان هستی، مقصدم را که زیارت بارگاه توست دور می سازد. توفیقت را شامل حالم فرما تا با انجام وظیفه به سوی تو رهسپار شوم.»

دل چو پرگار به سو دورانی می کرد و اندر آن دایره سرگشته پابرجا بود جهان هستی، خود را آماده شناسایی ما نشان می دهد؛ وسیله شناسایی ما چیست؟

وسایل شناسایی ما همین حواس درونی و برونی و آلاتی است که پدیده ها را به کمک آنها دقیق تر و روشن تر درک کنیم. آیا این وسایل و آلات می توانند با امانت کامل، واقعیت ها را برای ما قابل درک بسازند.

البته نه، زیرا عینک حواس و آلات ما با خواص خود از ناحیه پدیده های جهان هستی رنگ آمیزی می گردد. ما با آن عینک می نگریم و گمان می کنیم واقعیت های جهان هستی را بدون دست خوردگی دریافته ایم. مگر نه این است که: «ما در نمایشنامه بزرگ وجود، هم بازیگریم هم تماشاگر»، پس من که تاکنون نتوانسته ام مرز حقیقی جهان هستی و «من» را مشخص بسازم، چگونه می توان ادعا نمایم که جهان و من را شناخته و هویت ماورای آن را دریافته ام؟ و نیز تاریکی جهان مادیات و اختلاف نموده ها و حکومت کیفیت ها و کمیت ها و گسترش این موجودات در رودخانه دائم الجریان کون و فساد از یک طرف، و بری و منزه بودن آن موجود عالی و لطافت و نزدیکی او به همین موجودات از طرف دیگر، نزدیکترین فاصله را به دورترین مسافت ها مبدل ساخته است.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنها از ین بیابان وین راه بی نهایت آه خداوندا! برای دیدارت به کوهساران می نگرم، کشش مادی آنها مانند سد آهنینی، لطافت روح و عظمت خواسته او را با خشونت مواجه ساخته و آن را باز پس می گرداند.

کوهساران فقط می توانند رسوب اعصار و قرون گذشته را در خطوط خود به من نشان بدهند و سر به فلک کشیدن آن ها عظمت کمیتی را که دارا می باشند، خاطر نشان می سازد.

کوه های سر به فلک کشیده کجا؟ پیشگاه ربوبی تو کجا؟

دریاها با عظمت تر و لطیف ترند؛ به دریاها بنگرم شاید از پهنه های بی کران و موج های خروشان دریاها گامی به سوی تو بردارم. اما حرکات موجی دریاها، دست خوش عوامل طبیعی خود می باشند، هر چند که عظمت دریا برای ما استقلالی نشان می دهد و ما هم ادیبانه برای آن در عین عظمت، خود

آگاهی نسبت داده و در تعیین سرنوشتش اختیاری به آن اضافه می کنیم. ولی در آن هنگام که دست از بازیگری برمی داریم، می بینیم نه تنها ما در اسناد اختیار و استقلال به دریا توهّم نموده ایم، بلکه ممکن است همین توهّم را آن خس ناچیز که در نقطه بسیار کوچکی از موج دریا می غلتد، به خود نسبت بدهد. اصلاً ممکن است این خس ناچیز بگوید: این همه عظمت و امواج بی کران دریا فقط و فقط برای اوست:

دریا که به طبع خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست
آری، من هم توهّم می کنم؛ دریا هم خیال می کند؛ آن خس ناچیز هم گرفتار
پندار خویشتن می باشد.

بالاخره، اگر چه دریاها تماشاگهی بس عظیمند، اگر چه تماشای آنها در درون مان هیجان وصف ناپذیری ایجاد می کند. اگر چه دریاها در هنگام موج حلقه های متصل، زنجیر وجود را برای ما مجسم می سازند، وی با همه این عظمت ها، دریا کشش هندسی دارد؛ قابل قسمت است؛ گاهی در حرکت و گاه دیگر در سکون است؛ می تواند تحت عوامل معینی به صورت بخار درآمده و در فضای بی کران مستهلک شود. پس دریاها هم نمی توانند مرا به سوی تو، ای خداوند لم یزل و لا یزال، رهبری نمایند.

دریاهای بی کران و خروشان کجا؟ پیشگاه ربوبی تو کجا؟

گل های ظریف و زیبا را نظاره می کنم؛ تبسم آنها دیدگانم را و بوی
عطرآمیز آنها مشامم را می نوازند.

این گلها با تمام ظرافت و زیبایی که دارند، و با تمامی آشنایی که با احساس و شورش دل من دارا می باشد، به این ساده لوحی که می خواهم از آنها طریقی به بارگاهش انتخاب نمایم می خندند و می گویند: آن جمالی را که تو جستجو

می کنی دیده دیگری لازم دارد، زیرا این دیده ها از کمیت ها و کیفیت های محدود مشخص نمی تواند تجاوز نماید، چنان چه ما خود با این دیدگان رنگین و رنگ پرست به سراغ دیدارش نمی رویم.

هله آنچه خواستم، یافتم از دل خدایین نه به ارض خویشتن را و نه بر سما زدم من
آن بویی که مستانه به دنبالش می دوی، مشام دیگری احتیاج دارد.

بینی آن باشد که او بویی برد بوی او را جانب کویی برد
به درختان سرسبز و خرم و دشت ها و دمن های روح افزا می نگرم، گوش
به سکوت آنها که عالی ترین سرود را می نوازند، فرا می دهم؛ جنبش ها و
لرزش های ظریف، آنان راز وجود را برای ما رموز لطیفی را آشکار می کنند.
چه لذت و حیرت آمیخته با وقار که در روحم ایجاد نمی کنند!

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دلی تنگ وان جا به نیکنامی پیراهنی دیدن
گه چون نسیم با گل، راز نهفته گفتن گه سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
«حافظ»

ولی آنگاه که به یاد می آورم، خزان مرگباری در دنبال این طراوت و شادابی
فرامی رسد، آنها را خاموش و بی شکوفه در بیابانها رها می کند، سرودهای
دلپذیرشان که با نواهای زیبای پرندگان ظریف در هم می آمیخت، در آن موقع
به ناله های خزانی مبدل می گردد. درک می کنم که ابدیت در نهاد این
موجودات خرم و سرسبز نیز وجود ندارد.

در این موقع، احساس می کنم که راهی نیپموده و در همان نقطه که آغاز
حرکت بوده است توقف نموده و متحیرم.

گل ها و درختان سرسبز و چمن های خرم کجا؟ پیشگاه ربوبی تو کجا؟
به «خود» می نگرم و در اعماق قلب و عقل و خیال و وهم فرو می روم. در
آنجا جهانی بزرگ تر از جهان طبیعت می بینم. این جهان شگفت انگیز، اگر چه

لطیف تر و نیرومندتر و نافذتر از جهان بیرون است، زیرا این جا «من» وجود دارد.

این جا جایگاه وجدان است. این جا درک ذات دیده می شود. با این حال، همین که این حقایق را به عنوان راه های سیر و سلوک به سوی تو انتخاب می کنم، همان مقدار از حرکت به سوی تو جلوگیری می کند، که پدیده های جهان خارجی.

آری خداوندا، درک می کنم که:

وهم و حس و فکر و ادراکات ما هم چون نی دان مرک کودک، هلا
«مولوی»

فضای بی کران با نقطه های زرینش در مقابل چشمانم گسترده است. طایر تیزرو خیال با سرعت بی نهایت در آن پهنه به پرواز درمی آید. کرات فضایی را با یک بال زدن در پشت سر می گذارد.

بی نهایت را می بیند و آن را در می نوردد. ولی چگونه می توان باور کرد که این طایر تیزرو خیال در همان نقطه ایستاده، بالای نگشوده و پروازی ننموده است؟

فضای بی کران با نقطه های زرینش کجا؟ پیشگاه ربوبی تو کجا؟

خداوندا، در این دیر تحیر همی هستم تهی دست و دلی پر
«عطار»

ولی ای خداوند بی چون! اگر ما از این موجودات هستی یا از این جریان های درونی توقع دیدار تو را داشته باشیم، ما را آنچنان عفو فرما که چوپان ناتوان را، در آن هنگام که تو را در هیکل برومند و با عظمت موسی عَلَيْهِ السَّلَام می

دید. ما را همان اندازه بپذیر که بزهای آن چوپان را به پیشکشی و هی هی و هیهایش را به زمزمه الهی:

ای فدای تو همه بزهای من ای به یادت هی هی و هیهای من
در این موقع است که دیگر تمام یأس و نومیدی ها به شادی و امید مبدل
گشته است، زیرا به خوبی درک می کنیم که منحصرترین راه و نزدیک ترین
مسافت به سوی بارگاه عظمت تو، کنار گذاشتن تمام راه ها و قصد حقیقی
زیارت توست.

حال که راه به سوی تو این اندازه نزدیک و سهل است، پس قصد کنم و در
مقصد باشم.

جمعی ز کتاب و سخت می جویند جمعی ز گل و نسترن می جویند
آسوده جماعتی که دل از همه چیز برتافته از خوشتنت می جویند
خداوندا، اجازت فرما تا دمی چند رو در رویت به زانو در افتم، قطراتی از
اقیانوس جان، نثار بارگاہت نمایم.

آه، ای نزدیک تر از من به من، خیال دوری راه تا درگاه جمالت خسته و
فرسوده ام کرده است، نه راه و مسافت؛

﴿شاهد ان المسافر اليك قريب المسافة﴾^(۳۸)

«گواهی می دهم مسافر کوی تو مسافت اندکی دارد.»

از گل آدم شنیدم بوی تو راه ها پیموده ام تا کوی تو
اکنون دیگر کوهساران را مانند خال های زیبایی بر رخسار طبیعت که جمال
بی نهایت ماورای خود را نشان می دهد، می نگرم. امواج خروشان دریاها، نوای
راز هستی را به گوشم می نوازد.

گل‌ها را در میان انگشتان قدرتت که بر مشام آدمیزادگان گرفته شده است،
نظاره می‌کنم.

آن درختان سرسبز و چمن‌های خرم را در حال تکبیر و تسبیح می‌بینم،
وجد و شعفم آنگاه لبریز می‌گردد که نسیم نوازشگر بهاری را می‌بینم که
شکوفه‌ها و برگ‌های شاداب را بر روی همدیگر خم می‌کند، تا بوسه بر لبان
تسبیح‌گویان همدیگر بزنند و سپس قامت راست نموده، دوباره به ذکر و هلهله
مشغول شوند.

در اعماق قلب و عقل و خیال فرو می‌روم؛ با روشنایی خیره‌کننده‌ای که بر
آنها می‌تابد روبه‌رو می‌گردم، و راه بسیار روشنی به سویدای دل - که جایگاه
تو می‌باشد - به رویم باز می‌شود.

حال می‌بینم که:

نیست کس را جز تو جایی در سویدای ضمیر آرزوی اهل عرفانی، ندانم کیستی
حال دیگر، فضای بی‌کران با آن نقطه‌های زرینش که در آغوش خود گرفته
است، می‌تواند به عنوان آستانه بارگاه جلال و جمالت مرا به سوی خود خیره
نماید.

۶۶ - کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر ذلک؟

« خداوندا، چگونه با این موجودات که در وجود خود نیازمند تو می‌باشند،
به سوی تو راهی بیابم؟ »

اگر بتوانم از یک سنگ تاریک که خورشید به آن تابیده و آن را روشن
ساخته است، حقیقت آفتاب را درک کنم.

اگر بتوانم از حرکت سرانگشتی که معلول نیرو و فعالیت روح می‌باشد،
حقیقت و عظمت روح را دریابم.

اگر بتوانم از حرکت مضطربانه خسی در روی نقطه بسیار محدودی از سطح اقیانوس، ژرفا و کرانه و پهنا و حقیقت محتویات بی شمار آن را دریابم. اگر بتوانم از حرکت پر کاهی، کمیت و کیفیت تندباد مربوط به تمام هستی را تعیین کنم.

اگر از ذره سرگردان در فضای هستی که حقیقت و ماهیت هزاران خورشید را که در تحریک و جنبش آن ذره دخالت ورزیده اند، درک نمایم. در این صورت از حقایق و نمودهای این جهان طبیعت به سوی تو ای خدای لم یزل و لا یزال راهی پیدا خواهم کرد؟ این است که هشیاران تاریخ انسانی، در این جمله زیر اتفاق نظر دارند که می گوید:

«برای جامعه و بشری که در میان گردباد حوادث در جنبش است و آرامگاه او در آغوش همان گردباد است، و لذت خویش را در همان جا می جوید، بسیار مشکل است که با فکر خود، اصل علیت و پیوستگی علل و معلومات را دریابد.»

موج از حقیقت گهر بحر غافل نیست حادث چگونه درک نماید قدیم را
«صائب تبریزی»

همین بود که لحظات قبل می گفتم: خداوندا، ترددم در آثار، منزلگه لقای تو را دور می سازد.

افتقار و نیازمندی با استغنا و بی نیازی، سلب و ایجابند.
کدام یک از این دو مفهوم می تواند دیگری را نشان بدهد؟

بی نیاز پروردگارا، خورشید عنایت را بیفروز و آنگاه چراغی از آن خورشید فرا راهم گیر، تا احتیاجی به نظاره در این موجودات که سر تا پا مستمند وجود تو می باشند، نداشته باشم.

با آن استدلال که از عقل و دانش نتیجه می شود، هرگز آرزوی وصول به پیشگاه تو را که نهایت آرمان ماست نتوان داشت.

لطیف پروردگارا! ما با کوشش زیادی بالاخره درک نموده ایم که: عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
«میرفندرسکی»

عناصر و واحدهای آن استدلال که آغاز و انجام خود را از نتیجه می گیرند، چگونه می تواند ما را به آن نتیجه که هیچ گونه سنخیت و تماثلی میان آنها وجود ندارد، برساند؟

باز برگردم و همان راز و نیازم را تکرار نمایم:

﴿الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار.﴾

خداوندا، لطف و عنایتت را شامل حالم فرما، که از تصورات و تخیلات دست برداشته، گام به سوی تو بردارم.

توقف و نظاره و سیاحت ما در این درخت پر شاخ و برگ خلقت، راه ما را به سوی تو دورتر خواهد ساخت.

قصد کنیم و به تو برسیم، گام برداریم و در مقصد باشیم.

۶۷ - ایكون لغيرك من الظور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟ متى
غبت حتى تحتاج الیدلیل یدلّ علیك و متى بعدت حتى تكون الاثار هی التسی
توصل الیک؟

«آیا حقیقتی غیر از تو، آن روشنائی را دارد که بتواند تو را بر من آشکار
بسازد؟ آیا تو پنهان بوده ای که به دلیلی که به سوی تو رهنمونم بسازد، احتیاج
داشته باشم؟ کی از من دور بوده ای تا نمودهای جهان مرا به تو برساند؟»
بار پروردگارا! آن هنگام که حالت زودگذر روانی ام را کنار می گذارم و به
خود آمده، با دقت می نگرم، می بینم: روشنائی جمال و جلالت در جهان
هستی، آشکارتر از هر چیز است و برای آن وجود بدیهی، خفا و پوشیدگی
نیست که چراغی سر راهم بگیرم و بارگاه ربوبی تو را جستجو نمایم، زیرا هر
آن گاه که حقیقتی را دلیل راهم فرض می کنم، با کمی تامل درک می کنم که
سازنده همین دلیل و فروزنده همین چراغ راه نیز تویی.

اگر به طور مستقیم و ناخودآگاه، اعضای مادی کالبدم را مورد توجه قرار
دهم، غیر از مستی گوشت و استخوان و رگ و پی و خون نخواهم دید؛ ولی
همین که اعضای بدنم را با خودآگاهی حضوری در نظر می گیرم، در این موقع
می بینم، اول خود را درک نموده ام و سپس اعضای کالبدم را، که چراغ راه به
سوی درک «من» می باشند.

خدایا! چگونه می توان تصور نمود که نقطه ای از نقطه جهان طبیعت، بی
اشراق فیض تو بتواند به وجود خود ادامه بدهد؟ مگر جهان طبیعت می تواند از
ذات خود حرکت و قانون و نظم بسازد؟

همه عالم فروغ روی حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

اگر خورشید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودی
ندانستی کس کاین پرتو اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست
تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم

«شیخ محمود شبستری»

۶۸ - عمیت عین لا تراک علیها رقیبا

«کور است آن چشم که نظارت تو را بر خود درک نمی کند.»
از بامدادان تا شبگیر ظلمانی، دیدگانم بر این صحنه بی کران طبیعت باز
است.

اشکال و الوان را می بینم، کوچک و بزرگ و حرکات و سکناات و زشت و
زیباها را نظاره می کنم، همه چیز را می بینم و این نظاره را با تمام جرات،
بینایی می نامم.

خداوندا، آیا حقیقتا دیدگان من باز است و می بینم؟
اگر دیدگان من باز است، چرا نظارت تو را از همین بود و نموده ها که بر
دیدگانم می تابد، مشاهده نمی کنم؟

پس چرا آنگاه که احاطه وجودی تو را بر تمام موجودات به یاد می آورم،
پلک های چشمان درونی و بیرونی ام روی هم می افتد، و شب پره وار،
خورشید فروزان را نادیده می گیرم؟ اما وقتی درست می نگرم و می اندیشم،
می بینم:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم میندیش جز دیدار من
ای روشنایی بخش دیده ها! دست عنایتی فرود آر و با مهر خداوندی ات،
نوری فرا راه این چشمان خیره برافشان، تا نظارت تو را بر تمام این کائنات، و
اشراق نور تو را بر دیدگانم درک کنم.

۶۹ - و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا

«کالای آن بنده خسارت برد، اگر از محبت خود چیزی نصیبش نفرموده ای؟»

این جهان هستی با این عظمت، جایگاه سوداگری بس شگفت انگیز است. گروهی تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت چند روزه از دست می دهند.

اینان چه می خرند و چه می فروشند؟ جان پاک و روح بی نهایت بزرگ می فروشند، خوشگذرانی و هوی و هوس های زودگذر می خرند.

منتها، به اندوه های پشت پرده، خود، آگاهی، بگفت: آن جا به صنعت در چه کوشند؟ بگفت انده خرند و جان فروشند «نظامی گنجوی»

گروهی دیگر، کالای وجود را بر بازار طبیعت عرضه می کنند، مقداری تمایلات و آزادی در اشباع غرایز و مقداری هم علم و دانش یا خدمت بر انسان ها در هنگام میل و رغبت خود می خرند.

این گروه تا اندازه ای سود برده اند و به نتیجه محدودی رسیده اند، اما آن چه را از دست داده اند، خیلی باارزش تر از آن بوده است که به دست آورده اند.

دسته دیگری هم زندگی می کنند و در این میدان معامله، ندامت ها و نومیدی ها می خرند و جان می فروشند. گویی اینان کالایی غیر از ناله و بدبینی در بازار زندگی نمی بینند.

خسارت و بی‌نوایی اینان همان مقدار است که برای گروه اول که تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت از دست می‌دهند. جمعی دیگر آگاه‌تر زندگی می‌کنند. آنان ارزش سرمایه‌ای را که در دوران زندگی در اختیارشان قرار گرفته است، بیشتر از گروه‌های نامبرده درک کرده‌اند.

آنان دریافته‌اند که، نه خور و خواب و خشم و شهوت، و نه یک مشت اصطلاحات محدود علمی، و نه مقداری شناسایی پیچ و مهره‌های کارگاه هستی، و نه مانند جغد خرابه نشین و نشستن و ناله سر دادن، هیچ‌یک از این کالاها ارزش آن را ندارند که با روح انسانی که کمال‌اعلی‌ثمر آن است، مبادله نمایند.

اینان شناخت عمومی جهان و خدمت به زندگان را سزاوار خرید در مقابل از دست دادن تقدینه وجود خود احساس نموده‌اند. ولی آیا هرگز این سؤال برای آنان مطرح شده است که شناخت جهانی که با تکمیل و تعالی روانی همراه نیست، چه ارزشی خواهد داشت؟ و خدمت به موجودات زنده بدون آن که وابستگی آنان را به پروردگارا بی‌چون بداند، غیر از پروراندن چند عدد حیوان درنده سودجو و سودپرست چه ارزش خواهد داشت؟ و اگر این سؤال برای آنان مطرح شود، با کدامین اصل منطقی خود را قانع ساخته‌اند؟

با این که نوعی عظمت روحی برای همین گروه وجود دارد و اینان به هدف‌آعلای آفرینش نزدیک‌ترند، ولی با این حال با صراحت می‌گوییم: اگر اینان از شناختن جهان بزرگ و از خدمت به جانداران - مخصوصاً انسان - هیچ‌گونه اصل مستحکمی را پشتیبان خود قرار نداده و خودخواهی خود را اشباع نموده

اند، باز خسارت برده اند و آنچه از دست داده اند، خیلی باارزش تر از آن بوده است که به دست آورده اند.

پس، آن کیست که در این جایگاه سوداگری، بهترین معامله را انجام می دهد؟ اینان کسانی هستند که فقط و فقط، محبت را کالای معادل جان پاک خود دیدند و لحظه ای هیجان مهر و محبت را در روح خود، با تمام جهان هستی معدل شمردند.

من در این جا، جملات آن شخص مقدس را که قرن ها پیش سروده است، یادآوری می کنم:

«اگر به زبان فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم؛ صدایم طنین آهن دارد. اگر جمیع اسرار و همه علوم را بدانم و ایمانم کامل داشته باشد - به حدی که کوه ها را جابه جا کنم - و محبت نداشته باشم، هیچ هستم.

اگر جمیع اموال خود را صدقه بدهم و بدن خود را در آتش بگذارم، و محبت نداشته باشم؛ هیچ نفعی نمی فرم.

محبت، بردبار و مهربان است. محبت، حسد نمی ورزد. محبت، کبر و غرور ندارد. محبت، حرکات ناپسندیده ندارد.

محبت، نفع خود را طالب نیست. محبت، خشم نمی گیرد و سوءظن ندارد.

محبت، از ناراحتی خوشوقت نمی گردد، ولی با راستی شادی می کند.

محبت، صبور است و همه چیز را باور می کند، زبانها را خاموش می گرداند، رسالت ها نیست خواهند شد، ولی محبت هرگز ساقط نمی شود. آنچه می ماند

ایمان و امید است. او، یعنی محبت، از هر سه بزرگ تر است. ^(۳۹) «

ولی در این جا، یک مساله بسیار با اهمیت مطرح است که شیرینی و زیبایی مفهوم محبت نمی تواند آن را پوشیده بدارد، آن مساله این است: به که محبت بورزیم و برای چه محبت بورزیم؟

خیلی چیزها در این باره گفته اند و خواهند گفت. در این باره خیلی تفکر کرده اند و بعد از این هم تفکر خواهند کرد. کاغذها به نام کتب سیاه خواهند کرد، ولی من به نوبت خود گمان می کنم که در این مورد جواب قاطعانه ای پیدا نخواهد شد. اگر انسان ها بتوانند در این مساله، گذشت زمان را نادیده بگیرند و حقیقت را از زمان جدا کنند، چنان که یک اصل ریاضی بدیهی را می توانند از بادپای زمان محفوظ بدارند، برای حل این مشکل که به که محبت بورزند و برای چه محبت بورزند؟ اصلی را در نظر بگیرند، شاید آن اصل به صورت زیر درآید که آن را وایتهد در فرمول فلسفی و سعدی و حافظ در شکل ادبی و دیگران در صورت های دیگر بیان نموده اند. آن اصل این است:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
«سعدی»

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
«حافظ»

همان طور که می دانیم، مقصود از عشق در بیت حافظ، همان است که در بیت سعدی است، زیرا عشق مجازی همان هوی و هوس زودگذر است که نه تنها نمی تواند مقصود کارگاه هستی را برای ما قابل درک نماید، بلکه ما را از درک آن کاملاً عاجز و ناتوان می سازد.

وایتهد این مضمون را چنین گفته است:

«ممکن است حدس بزخم: آن ایدئولوژی بالاخره بر جوامع بشری پیروز می گردد که برای درک واقعیت، نسیمی از ابدیت را بگستراند و تمام این موجودات را به عنوان حقایق گذران که نشانی از آن ابدیت دارند، قبول نماید.»^(۴۰)

با این اصل که این سه متفکر انسانی بیان می کنند، موضوع محبت بدون شک، نه تنها یکی از تجملات مورد تمایل ماست، بلکه یک ضرورت انسانی است که بدون آن، محبت انسانی وجود ندارد.

عبارت دو متفکر شاعر «سعدی و حافظ» آشکار است، ولی محبت در عبارت وایتهد، از مختصات ماورای طبیعت است که بر طبیعت می وزد.

در این جا، دیگر سخن از آن موضوعات پا در هوا و زودگذر که مورد رغبت و محبت انسان های عامی قرار می گیرد در میان نیست، پس می رسیم به این نکته که:

هر صورت دلکش که تورا روی نمود خواهد فلکش دور ز چشم تو ربود
رو دل به کسی نه که در اطوار وجود بوده ست همیشه با تو و خواهد بود
ای افراد انسانی! ای آنان که می خواهید در این زندگانی آگاهانه رفتار نموده
و از موضوع محبت برخوردار شوید! آن کس که همیشه با ما بوده و خواهد بود،
خداست.

آری خداست، و محبت او فوق تمام محبت ها و اساسی ترین و شیرین ترین آنها می باشد. آری، اصیل ترین آنها می باشد.

به خدا محبت بورزیم، که انگیزه های محبت را در ما ایجاد کرده و نیروی انبساط روانی را در ارتباط با زیبایی ها به ما عنایت فرموده است. آنگاه، با انجام تکالیف و طی راه هایی که به وسیله عقل سلیم و وجدان با قیافه های گوناگونش معین فرموده است، محبت او را به خود جلب کنیم.

﴿قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله.﴾^(۴۱)

«اگر واقعا شما خدا را دوست می دارید و می خواهید او هم شما را دوست بدارد، ببینید از من که حقایق فطرت شما را بیان می کنم تبعیت نمایید [و عوامل محبت و انبساطهای متنوع و زیباییهای های گوناگون را که به شما بخشیده است، دریابید] تا خداوند شما را دوست بدارد.»

فرض کنیم که تمام موجودات دنیا - اعم از انسان و سایر کائنات - شما را دوست بدارند، مگر محبت آنان فناپذیر نیست؟ مگر محبت آنان می تواند به تمام آمال و آرمان های شما جوابگو بوده باشد؟

مگر محبت آنان میتواند طبیعت حیوانی شما را عوض نموده و از هر جهت شما را به کمال برساند؟ آری، آن دوستی خداوند است که تفسیرکننده تمام محبت ها و آزادی بخش روح و آخرین وسیله تعالی جان آدمی می باشد.

۷۰ - الهی امرت بالرجوع الی الایثار فارجعلی الیک بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السرّ عنالمنظر الیها و مرفوع الهمّة عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدير

«خدای من، به من دستور داده ای که در پدیده های جهان هستی دقت و بررسی نمایم؛ حال مرا با انوار و بینایی به سوی خودت فراخوان، باشد که از آنها روگردان شده، به سوی تو متوجه شوم.

چنان که اولین بار از آن موجودات، به وجود تو پی برده بودم، دیگر نیازی به نگرستن به سوی آنها نداشته باشم و همتم از اعتماد به آن موجودات ناچیز به پیشگاه تو بالاتر رود.»

خداوندا!

جمعی ز کتاب و سخت می جویند جمعی ز گل و نسترن می جویند

آسوده جماعتی که دل از همه چیز برتافته از خویشتنت می جویند
«عرفی شیرازی»

بار الها، خود دستور داده ای که به نظام آفرینش بنگرم و هماهنگی ذرات
وجود را که در این فضای بی کران در گردش هستند، درک کنم.
من در حدود امکانات خود نگریستم و نظاره نمودم. این کارگاه مانند یک
روشنایی مجلل که به منبعی احتیاج دارد و به یک کشتی با عظمت که به
کشتیبان نیازمند است، برای من اثبات کرد که موجود عالی تری که سرنوشت
هستی و نیستی این کارگاه در دست قدرت اوست، واقعیت دارد. همان گونه،
حرکت بند انگشتی نشان می دهد که حیات و اراده ای وجود دارد که محسوس
نیست.

تماشای این گردنده نیلگون و این اقیانوس مینارنگ با تمام کرات باعظمتش،
همین مقدار می تواند راهنمایی کند که بگویم: این گردنده، گرداننده ای دارد.

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهر
مپن‌دار کز بهر بازیگریست سرا پرده ای این چنین سر سریست
در این پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
نه زین رشته سر می توان تافتن نه سر رشته را می توان یافتن
«ناصر خسرو»

نظامی گنجوی این حقیقت را کامل تر بیان کرده است:

در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن
کار من و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازی
موریس مترلینگ از آلبرت اینشتین و سر آرتور ادینگون چنین نقل می کند:

«در دنیا چیزی هست که ما نمی دانیم چیست؟ و کاری می کند که ما نمی دانیم چه کاری است؟ اما رشد فکری و زندگانی خود آگاه، انسان ها را وادار می کند که به درک چیزی که نمی دانم چیست؟ و به احساس کاری که نمی دانم آن چه کاری است؟ قناعت نوزند، بلکه هر چه بیشتر بکوشند تا به کمال و عظمت و فیض آن چیزی بی ببرند و حس انجذاب خود را به آن موجود اشباع نمایند و تا بتوانند این راه های گوناگون را پشت سر بگذارند و بدون تحیر، در پیچ و خم راه های تاریک و مبهم به مقصد برسند.»

دیگری بهتر می گوید:

«تفکر بشری به هیچ وجه حدی ندارد. او با افکندن خود در خطرهای مهالک، حیرت خویشتن را تحلیل و کاوش می کند.

تقریباً می توان گفت که به وسیله یک نوع واکنش تابناک، طبیعت را نیز از حیرت خود خیره می سازد. عالم اسرارآمیزی که ما را احاطه می کند، هر چه بگیرد پس می دهد و شاید سیرکنندگان، خود مورد سیرند. به هر حال، روی زمین مردانی هستند «آیا واقعا مردند!» که آشکارا در قعر آفاق تحیر، ارتفاعات و وود مطلق را می بینند و به شهود دهشت انگیز کوهستان لایتناها می آیند.»

(۴۲)

مگر عقل سلیم می تواند به این قناعت کند که فقط بداند:

«در جهان هستی چیزی وجود دارد که ما نمی دانیم آن چیست؟

و آن موجود کاری می کند که ما نمی دانیم آن چه کاری است؟

آیا ما در مقابل آن موجود وظیفه نداریم؟

آیا آن موجود نظارتی بر ما ندارند؟

آیا ما به هیچ وجه نمی توانیم با آن موجود ارتباطی برقرار کنیم؟»

منفی دانستن جواب این سؤال ها، نادیده گرفتن درون مشتاق ماست.

منفی دانستن این سؤال ها ما را به مبارزه با خویشتن وادار می کند.
زیرا من هنگامی که به درونم مراجعه می کنم و خواسته های اساسی درونم
را بررسی می کنم، می بینم: جواب هر سه سؤال مثبت است:
من در مقابل آن موجود وظیفه دارم.
آیا موجود بر من نظارت دارد.
من می توانم با آن موجود ارتباط برقرار سازم.
روی این بررسی های تجربی، برای من ثابت می شود که بایستی در صد
درک حکمیت وجودی خود برآیم و اولین مرتبه کیفیت ارتباط خود را با آن
موجود تعیین نمایم.
پدیده های جهان طبیعت، توانایی آن را ندارند که چگونگی این ارتباط را
برای من توضیح بدهند.
این پدیده ها همین مقدار می توانند اثبات کنند که در این جهان، بانگ
جرسی می آید و همه این موجودات در حال حرکت و تلاش، مانند کاروانی رو
به سوی مقصدی دارند. اما آن مقصد چیست؟ و من چه ارتباطی با آن مقصد
دارم؟ از عهده این حقایق بر نمی آید.
ما می توانیم درک کنیم که رابطه من با این موجود عالی رابطه بسیط نیست،
بلکه این پیوستگی دو جنبه مختلف دارد:
۱ - این که مجموع دو پدیده کالبد مادی و حقیقت روحی من ساخته شده
دست توانای او می باشد.
درک این حقیقت بسیار ساده و تقریباً همگانی است، و نیز درک این حقیقت
که مجموع «من» ساخته شده اوست، نتیجه واضحی را در بردارد که من بنده
اویم و او آفریننده من.

۲ - دقت دیگری لازم دارد که ما آن جانب دقیق پیوستگی خود را با او درک کنیم و این معنی به وسیله یک بینایی و روشن بینی مخصوصی حاصل می شود که در نتیجه کوشش و مجاهده درونی و فعالیت خالصانه در انجام وظیفه با استناد به او امکان پذیر خواهد بود، و آن این است که درک کنیم که «من» دو رو دارد:

روی اول - قیافه ماورای طبیعی داشته و به اصطلاح ابن سینا؛ «رو به بر سواست.»

این روی، شعاعی از نور خداوندی است که هرگز با معایب و پلیدی های مادی آمیخته نخواهد شد، و این همان روست که در مدارک معتبر اسلامی شعاعی از نور خداوندی معرفی شده است.

روی دوم - قیافه طبیعی و مادی «من» است: این روی «من»، در موقع ورود به جهان هستی یا به عنوان محصول عالی ماده پاکیزه و بدون آلایش و قابل هرگونه ترقی و تعالی بوده است.

برای این که این روی «من» به تدریج تکامل پیدا کرده، و در آن «من» ادغام شود، خداوند نیروی غرایز و عقل و وجدان را مانند دو قطب متضاد در نهاد ما به ودیعت نهاده است.

﴿فَالْهَمُّهَا فَجُورُهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^(۴۳)

«سوگند به نفس و آن [حکمت والایی] که آن را به وجود آورده و تنظیم نموده و طرق انحراف و تقوا را به آن نفس القا نموده است.

قطعا رستگار شد کسی که آن را تزکیه کرد و ساقط و ماء یوس گشت کسی که آن را آلوده نموده و حقیقت آن را پوشاند.»

پس از آن که خدا نفس را آفرید، دو نیروی فجور و تقوا را در آن به ودیعت نهاد. اگر روی بی طرف و طبیعی من در مبارزه این نیرو، تقوا را مقدم داشت،

بدون شک این روی «من» هم رفته رفته به آن روی «من» حرکت نموده و کمال مطلوب را به دست خواهد آورد، و الا اگر طرف هوی و هوس را ترجیح بدهد، این روی «من» از تقرب به آن روی «من» محروم مانده، در نتیجه از رسیدن به رضوان الله اکبر باز خواهد ماند.

درک این ارتباط زیاد مشکل نیست و هیچ گونه احتیاجی به پیچ و خم های علوم روانی و فلسفی ندارد. فقط در این باره چند لحظه خالصانه و بدون مفاهیم ابهام انگیز و بازیگری فلسفی و ادبی تاءمل نمایید.

اکنون می توانیم معانی این آیات که رابطه ما را با خدای مان بیان می کنند، درک کنیم:

﴿فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (۴۴)

«هنگامی که آدم را آفریده و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید.»

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ (۴۵)

«ای نفس با آرامش؛ در حالی که تو از او و او از تو راضی است به سوی او برگرد و در زمره بندگانم به سرای بهشت برین وارد شو.»

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا إِلَىٰ رَبِّكِ مَنِهًا﴾ (۴۶)

«از تو درباره روز واپسین سؤال می کنند، از یادآوری آن روز چه فکر می کنی؟ پایان آن ساعت رو به خداست.»

﴿وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ (۴۷)

«آنان گفتند: خداوندا، ما ندای تو را شنیدیم و اطاعت نمودیم. ای خدای ما! برگشت به سوی توست.»

﴿وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾ (۴۸)

«هر کس نفس خود را تزکیه نماید، به نفع او خواهد بود، و بازگشت به سوی اوست.»

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۴۹)
«هر کس ملاقات خدایش را امیدوار است عمل نیکو انجام بدهد و در عبادت خدایش شرک نرزد.»

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾^(۵۰)
«تمام نفوس شربت مرگ را خواهند چشید و سپس به سوی ما برمی گردید.»

﴿وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^(۵۱)
«خداست قبض و بسطکننده و به سوی او بر می گردید.»

﴿إِن إِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعِي﴾^(۵۲)
«برگشت به سوی خدای توست.»

از این آیات، رابطه ما با خداوند، مطابق آنچه بیان نمودیم آشکار می شود و اصل «دوروی» داشتن «من» انسانی بیش از پیش آشکار می گردد.

۷۱ - الهی هذا ذلّي ظاهر بین یدیک و هذا حالی لا یخفی علیک

«خداوندا، این است ناچیزی و عدم استقلال من در مقابل تو، موجودیت و کیفیت آن به هیچ وجه بر تو مخفی نیست.»
خداوندا، ای دانای تمام اجزای جهان هستی!
خداوندا، ای دانای مطلق! که راز حرکت یک مورچه ناتوان در لانه محقرش آن چنان برای تو روشن است که قوانین ستارگان بی شمار در فضای بی کران.
و حرکات ظریف روح ما برای تو آن چنان آشکار است که روشنایی خورشید تابان.

گفتگوی شمع انگیز بلبلی را روی پرهای گلی آنچنان می شنوی، که ناله
یک جاندار دست از جان شسته ای که نفس های واپسینش را می شمارد.
تو ای خدای مهربان، به ناچیزی موجودیت ما آگاهی، ما این موجودیت
ناچیز را با اخلاص و صفا به بارگاه تو تقدیم می کنیم، باشد که عنایتی کنی و
لطفی بورزی، و تکامل و تعالی را نصیب ما فرمایی.

۷۲ - منک اطلب الوصول الیک و بک استدلّ علیک فاهدنی بنورک و

أقمنی بصدق العبودیة بین یدیک

«وصول به بارگاه بی نهایت را از تو می خواهم، برای دریافت وجودت به
تو استدلال می کنم. با انوار فروزانت هدایتیم فرما و با صدق بندگی در کوی
جلال و جمالت مقیم فرما.»

به عزم کویش اگر زغربت شود که بار سفر ببندم زموی شادی گره گشایم به کین ماتم کمربندم
«مظاهر مصفا»

چنین شنیدم که لطف یزدان بروی جوینده درنبتد دری که بگشاید از حقیقت براهل عرفان دگر نبندد
اگرخیالش به دل نیایدسخن نگویم چنانکه طوطی جمال آینه تا نبیند، سخن نگوید شکر نبندد

«حکیم صفا اصفهانی»

«از بریانت خطاب به یک مرغابی:

وقتی که آخرین اشعه خورشید آسمان را گلگون می کند و نخستین ژاله های
شامگاهی بر زمین می نشیند، تو هم چنان در دل فضای پهناور پرواز می کنی و
بال زنان، یکه و تنها به راه خویش می روی.

دیدگان صیاد بیهوده تو را دنبال می کند تا مگر در این پرواز طولانی خطایی
کنی و به چنگ او افتی، زیرا تو چون نقطه سیاهی در دل آسمان شنگرفین می
روی و از راهی که در پیش داری باز نمی گردی.

اما تو خود در این پرواز دور و دراز به دنبال چه می‌گردی؟
سراغ کناره‌های دریاچه‌های پرخزه را می‌گیری یا در پی ساحل پهناور
رودخانه هستی، یا جستجوی کرانه اقیانوسی را می‌کنی که در آن موج‌های
خروشان به صخره‌ها می‌خورند و آنها را فرو می‌پوشانند؟
نیرویی بس شگرف است که با این دقت و هوشیاری، راه تو را در طول کرانه
پریپچ و خم - در دل شب تاریک و فضای بی‌کران - به تو که هم‌چنان به راه
خویش می‌روی و هرگز این راه را گم نمی‌کنی نشان می‌دهند. در همه روز،
بال‌های تو در آن بلندی شگرف، فضای سرد و خالی را در نوردید و با این
وصف، تاریکی شب که اندک اندک فرارسیده، نتوانسته است تو را در راهی که
به سوی سرمنزل خود در پیش داری از پا در آورد و خسته و فرسوده ات کند.
ولی چیزی نخواهد گذشت که رنج تو پایان خواهد یافت. به خانه تابستانی
خواهی رفت و در آن سر و سامانی برای خود فراهم خواهی آورد و به
آسودگی بانگ برخوایی داشت. بوته‌های نی در دل نیزار به روی آشیان تو خم
خواهند شد و بر آن سایه خواهند افکند.
اکنون از بالای سر من گذشتی و به راه خود رفته‌ای و گرداب بی‌کران
آسمان در دل خویشت فرو برده است، اما هنوز درسی که به من داده‌ای در دلم
باقی مانده و یقین دارم که هرگز از دل من بیرون نخواهد رفت.
حالا دیگر نمی‌دانم که «او»، آن کس که تو را در پروازت در فضای آزاد و
بی‌کران از سرزمینی به سرزمینی می‌برد، دست مرا نیز در راه درازی که باید به
تنهایی طی کنم خواهد گرفت و قدم‌هایم را به راه راست رهبری خواهد کرد. «

آری، فقط اوست که می تواند ما را به سر منزل مقصد حقیقی مان برساند. ما
وصول به بارگاه او را از خود او می خواهیم، چنان که هر موجودی از
موجودات این جهان هستی، غایت نهایی خود را از او می خواهد.
اوست که در دل شب تاریک و در امواج متراکم اقیانوس ها، ماهی های
کوچک و ناچیز را به مقصد خود ربری می نماید.
اوست که تمام اجزای طبیعت را - از جاندار و بی جان - به راه مطلوب
خود رهنمون می سازد.

﴿وَبِكَ اسْتَدَلَّ عَلِيكَ﴾

«و دلیل بر وجود تو را از خود تو طلب می کنم.»
آیا این مفهوم ازلی و ابدی و بی نهایت، آیا این حقیقت فناپذیر که ما
خدایش می نامیم، می تواند ساخته فکر من بوده باشد؟
آیا خودش، این مفهوم بی نظیر و بی همتا را در دل ما خاک نشینان، فروزان
نموده است؟

مگر ما با حواس خود، ازل و ابد را مشاهده کرده ایم؟
مگر ما با حواس خود، فناپذیری را درک نموده ایم؟
مگر بی نیازی از علت را، ما با این حواس و تعقل خود دریافته ایم؟
این جاست که بایستی اندکی به خود آمده و بگوییم: نه. هیچ یک از این
تصورات ساخته حواس ما نیست، ولی در عین حال، ما موجودی را که متصف
به اوصاف مزبور است. بدون این که یک محال منطقی در بر داشته باشد، درک
نموده ایم. پس این تصور و دریافت، از بارگاه خود آن موجود مطلق برای ما
سرازیر شده است. ما باید با مجاهدت و کوشش، دوام تابش و فروزندگی این
نور را از خود او بخواهیم و خود را با آن نور خاموش نشدنی مرتبط بسازیم.

﴿وَأَقْمِنِي بِصَدَقِ الْعِبُودِيَةِ بَيْنَ يَدَيْكَ﴾

«و مرا با بندگی راستین در پیشگاهت برپا دار. »
خداوندا، توفیقت را شامل حالم فرما تا با صدق نیت به بندگی تو قیام کنم و
زندگانی خود را در این دنیای رو به فنا، بیهوده استهلاک ننمایم.

۷۳- الهی علّمنی من علمک المخزون و صُنّی بسترک المصون

«خدای من! از علم مخزونت تعلیم فرما و با پرده ستاری خود محفوظم
بدار.»

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا‌های خویش
قطره علم است اندر جان من و رهانش از هوا وز خاک تن
دانش های ما راهی به سوی تمام حقایق ندارد و نمی تواند از ظاهر و پدیده
ها نفوذ نموده، به باطن اشیا برسد.

حتمی است که کسی در امتداد مطالعات خود نمی تواند متفکر عالی قدری را
ببیند، مگر این که به طور صریح اعتراف به نادانی خود نموده و از زیادی
مجهولاتش در این جهان هستی، حسرتی به دل داشته است.

شناخت های ما به طور نسبی، تنها می تواند کسانی را که به یک قطره از
دریا کفایت می کنند، اقناع نماید.

اما به قول نیوتون:

«در صورتی که معلومات ما در مقابل مجهولاتمان، مانند یک مشت سنگریزه

های درخشان کنار اقیانوس است در مقابل همان اقیانوس. »

نمی گویم ممکن است و مشیت خداوندی هم چنان است که اگر ما رابطه
مستحکمی با خداوند ایجاد نمودیم، به تمام جزئیات و کلیات جهان هستی آشنا
می شویم، نه. بلکه روشن است که مشیت خداوندی چنان است که ما باید این
شناسایی را با کوشش و فعالیت به دست بیاوریم.

باز من نمی گویم یک موجود انسانی می تواند تمام حقایق جهان هستی - حتی مشیت خاصه خداوندی - را در این جهان کون و فساد درک نماید، ولی این مقدار می توان گفت که در نتیجه تقوا و به کار انداختن عقل سلیم و وجدان ربانی، انسان می تواند موقعیت وجودی خود را در این جهان کاملاً بداند و از این راه که اکثر افراد انسانی را بیچاره و مضطرب ساخته است شکنجه احساس نکند و عالم محدود خود را جنبه ربانی ببخشد.

بلی، این کار برای ما قابل الوصول است، ما با شناخت علت وجودی خود، مانند این است که با تمام اجزای جهان هستی آشنایی پیدا کرده ایم. ما اگر به علت وجودی و به موقعیت واقعی خود اطلاعی داشته باشیم، مجهولات طبیعی ما آن اندازه به ما شکنجه می دهد که نداشتن اصول و فنون زندگی مادی، که در صورت احساس عدم توانایی و نداشتن اختیار، رنج و اندوه ایجاد می کند.

ما اهمیت پدیده ها و حقایق مادی را برای تنظیم زندگی در درجه اول از اهمیت قرار می دهیم، ولی نسبت و تدریجی بودن به دست آوردن این امور، ما را به هلاکت نمی کشاند.

نهایت این است که، ما در زندگانی خود، از مزایا و بعضی اوقات از ضروریات محروم مانده ایم، ولی در آن هنگام که علت وجودی خود را درک ننموده ایم، اصلاً زندگانی برای خود «فی نفسه» مفهومی نگرفته است تا ببینیم نقص آن چیست؟ و کمالش کدام است؟

به این جهت است که شما هرگز دانشمندانی را سراغ نخواهید داشت که از آن جهت که در شناخت اجزای طبیعت موفق نشدند ناله سر داده و اظهار بدبینی نموده و قیافه عبوسی به خود بگیرند؛ مثلاً از آن جهت که گذشتگان، احتمال

وجود عناصر دیگر را در این جهان طبیعت بدهند و آنها را پیدا نکنند، نوعی بدبختی و بدبینی برای خود احساس کنند. یقینی است که اگر کشف جاذبیت به تاءخیر می افتاد، هیچ کس ناله نمی کرد، یا اگر کشف الکترون ها دو قرن دیگر هم به طول می انجامید، نه ارنست روترفر گریه می کرد و نه جورج تومسون ناله سر می داد. چنان که هم اکنون مسلمانان مجهولات شایانی در شناخت طبیعت نصیب می گردد، ولی با علم به همین معنا هیچ گونه ناراحتی روانی و بیهوده دیدن زندگی برای ما رخ نمی دهد.

اما از قدیم ترین دوران ها تا کنون، اشخاصی که از موقعیت وجودی خود در این زندگانی اطلاعی نداشته و می دانستند که با اطلاع از موقعیت و حکمت وجودی خود ممکن است بهره برداری بیشتری در عمر خود بنمایند، ناراحتی ها احساس نموده و ناله ها داشته و خواهند داشت.

آنجا که مسیح کاشی می گوید:

آن قدر بار کدورت به دلم آمده جمع که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون
لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون
مقصودش این نیست که چرا افراد انسان ها موجود می شوند و ریاضیات
عالیه را نداند؟ این ناله و بدبینی که امثال خیلی فراوان از نمونه مسیح کاشی
ابراز می دارند، معلول این است که فردی از انسان که موقعیت وجودی خود را
در زندگی احراز نکرده است، چه فایده و نتیجه ای برای او در زندگی وجود
دارد؟

بلکه این گونه بی اعتنایی که درباره شناخت موقعیت وجودی انسان از ناحیه
بعضی از متفکران منتشر می شود، بعید نیست که پس از این؛ «خودکشی» مانند
شکستن یک لیوان آب، بی ارزش تلقی شود؛ و من به نوبت خود در این
صورت، همین کار را صحیح و منطقی می دانم، زیرا چه معنا دارد کسی که نمی

داند برای چه زندگی می کند و نمی اند در این عمر محدود از او چه می خواهند و نمی داند خوب و بد چه معنا می دهد؟ چنین شخصی به عقیده من، عاشق چند کاسه خوراک و چند متر پوشاک و به وجود آوردن چند نفر مانند خوئد، بدبخت بی هدف در این جهان است، و چنین شخصی با کدامین منطق ناملایمات دنیا را تحمل نماید! آیا فقط برای این که زنده است!

چه هدف ناچیزی! شما در عبارات آینده خواهید دید که جنون بشر به کجا انجامیده است!

یک مساله جدی فلسفی فقط وجود دارد و آن این است که چرا زنده ایم؟ این که من در سطرهای بالا گوشزد نمودم، یک مشت جملات خوش آیند و احساساتی نیست. من گمان می کنم که هر کس به طور دقیق در مسائل بالا فکر کند، به همان نتیجه خواهد رسید که من بیان نموده ام.

روزنامه اطلاعات شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵، شماره ۱۲۱۵۹، از روزنامه تایم چاپ آمریکا چنین نقل می کند:

«البر کامو معتقد است: تنها یک مساله جدی وجود دارد آن هم خودکشی است؛ به عبارت دیگر، آن چیست که زندگی را با ارزش می کند؟ جواب مذهبی این سؤال هم‌نوز به قوت خود باقی است، ولی امروز کمتر به آن توجه می شود.

اکثر مردم جواب این سؤال را این طور پیش خود توجیه می کنند:
لذت زنده بودن و حتی در لحظات ناامیدی، احساس وظیفه سبب می گردد که انسان زندگی را دوست بدارد.

جواب خود البر کامو این است که قیام علیه یوچ بیهودگی وجود بسیار خوب است، زیرا زندگی همین قیام است و به همین دلیل خودکشی یک نوع تسلیم است. «

آقای البر کامو سؤال را بسیار عالی طرح نموده است، ولی جواب او به هیچ وجه قانع کننده نیست. این گونه جواب را در منطق، مصادره به مطلوب می گویند.

مصادره به مطلوب این است که انسان به جای این که دلیلی برای اثبات ادعای خود بیاورد، همان دعوا را تکرار نماید؛ مانند این که بگوییم: من علم فیزیک را به خوبی می دانم، آن وقت از من بپرسند، دلیل این ادعا چیست؟ من در جواب بگوییم: برای این که من علم فیزیک را خوب می دانم. این همان تکرار ادعاست که از جنبه منطقی غلط شمرده می شود، بلکه غلط بودن آن یک حقیقت فطری بدیهی است.

خلاصه، دانایی به ارزش زندگی، بسته به تشخیص موقعیت واقعی انسانی است در دوران عمرش در داخل جهان طبیعت. و این تشخیص همراه با نیت انجام تکلیف، تثبیت کننده موقعیت وجودی خود خواهد بود که خواه ناخواه، توجه به مبدا اعلی ضروری نشان می دهد و ما قبلا هدف زندگی را گفتیم.

۷۴ - الهی حقیقی بحقائق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب

« خداوندا! وجودم را با حقایق اهل تقرب مزین فرما و روش اهل گرایش به سویت را به من بیاموز. »

آنان که به درگاه تو تقرب جستند و در این جستجو به مراد خود نایل آمدند، ثابت ترین حقایق برای آنان کشف شده و از نوسان های اضراب آور شک و تردید رهایی یافته، به آرامش یقین رسیدند.

آنان با وصول به یقین به سوی تو جذب شدند؛ البته ما موجودات انسانی کوچک تر از آن هستیم که با وجود ربوبی خداوندی اتحادی پیدا کنیم. چنین تصویری امکان ناپذیر است؛ یعنی هرگز واقعیت نخواهد داشت.

اما می دانیم که انسان ها در نتیجه توجهات صحیح و کوشش ها و مجاهداتی عالی در دوران زندگی، می توانند عظمت روحی خود را دریابند. این عظمت روحی آنچنان است که می توان آن را به عنوان شعاع نور خداوندی معرفی نمود.

انجذاب به سوی خداوند، تخلق به اخلاق اوست.

در آن هنگام که انسان به سوی بی نهایت جذب می شود، کاملاً در می یابد که وجود ضعیف و ناچیزش، عظمتی به خود گرفته است که این الفاظ معمولی قدرت ارائه آن را ندارد و لذتی بالاتر از این حالت جذبه وجود ندارد.

۷۵ - الهی اغنی بتدبیرک لی عن تدبیری و باختیارک عن اختیاری

« خداوندا! با تدبیر خود از تدبیرهای ناقصم بی نیازم فرما و از اختیار خود

بهره مندم بساز. »

مقداری از حقایق نسبی را با عقول و مشاعر خود درک می کنیم، ولی تدبیر نهایی امور، هیچ گاه برای ما دست نمی دهد؛ به همین جهت، همیشه تدبیرهای ما ناقص و اراده های ما کامل نخواهد بود.

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست؟	اگر محول حال جهانیان نه قضاست
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست	بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق
یکی چنان که در آئینه تصور ماست	هزار نقش برآرد زمانه و نبود

اگر در این حالت تسلیم شگفت انگیز، کوچک ترین مسامحه ای روا بداریم، به حیرت و اضطراب مبتلا خواهیم گشت و اگر این تسلیم را نادیده بگیریم، به ورطه احساس بی نیازی منجر به طغیانگری سقوط خواهیم کرد. پس باید در این مورد درست بیندیشیم و ببینیم خداوند بی چون، در امور ما چه مقدار دخالت دارد؟

جای تردید نیست که عوامل قاهره و علل پیروز از هر سو ما را احاطه نموده است، درون و برون ما پر از شرایط و مقتضیاتی است که استقلال تفکرات و تدبیرهای ما را منفی می سازد، مانند این است که: پرکاهم در مصاف تندباد خود ندانم در کجا خواهم افتاد پیش چوگان های حکم «کن فکان» می دویم اندر مکان و لا مکان «مولوی»

ولی در همین نظام هماهنگ موجودات جهان طبیعت که ما موجودات انسانی هم یکی از تشکیل دهندگان آن می باشیم، اختیار و کوشش و فعالیت ما نیز پیش بینی شده است، این مائیم که در نظام قابل انعطاف طبیعت، واحدهای مربوط را ایجاد می کنیم.

این مائیم که در پهنه بی کران طبیعت، موج های کوچکی که همگی در شکل کل دخالت دارند، به وجود می آوریم.

پس معنای این که خداوند ما را با تدبیر خود از تدبیر نمودن بی نیاز فرماید، چنین می شود که عوامل فعالیت ما را که از آن جمله تدبیر و اختیار است تنظیم فرماید و ما بتوانیم از این عوامل حداکثر بهره برداری را بنماییم، نه این که ما هیچ گونه تدبیر و اختیاری نداشته باشیم، زیرا آنچه که آیات قرآنی و سایر مدارک معتبره اسلامی و عقل سلیم و وجدان گوشزد می کند، این است که جهان

هستی جایگاه تلاش و کوشش است، و این ماییم که با تمام کوشش بایستی با عوامل طبیعت و جهل مبارزه نموده، آنها را به نفع خود در زندگانی مادی و معنوی مورد استفاده قرار بدهیم.

۷۶- و اوقفنی عن مراکز اضطراری

« خداوندا! مرا به نقاط اضطرارم آگاه فرما. »

با اهمیت ترین نقطه نادانی ما که باعث محرومیت از تکامل مادی و معنوی ما می باشد، همین است که ما اغلب نمی توانیم مواقع اختیار را از نقاط اضطرار تشخیص بدهیم و یا آنچنان که بایستی نمی توانیم مشخص نماییم. به خصوص با در نظر داشتن این که اختیار دارای درجات و مراتب مختلفی بوده و یک حقیقت بسیط و دارای مرز مشخصی نیست که انسان بتواند کاملاً از آن بهره برداری نماید.

حقیقتاً این مساله مشکل ترین مسائل روانی ما می باشد و جای تردید نیست که هر مقدار بتوانیم کارها را از روی اختیار انجام بدهیم، آن مقدار دارای تعالی بوده و استقلال روانی خواهیم داشت، لذا این جمله از نیایش یکی از باعظمت ترین جملات حکمت و عرفان می باشد که ما سراغ داریم. مسألت ما از درگاه خداوند بی چون این است که ما را به تشخیص تمامی موقعیت های روانی خود موفق بدارد تا اختیار را از اضطرار باز شناسیم.

بار پروردگارا! جلوه انسانی ما همان موقع است که ما کاری را از روی اختیار انجام می دهیم؛ یعنی تمام مسوولیت ها بر مدار اختیار ما دور می زند. انسان است که مسوول قرار می گیرد و شخص با اختیار هرگونه مسؤ ولیت مربوط را بر خود می پذیرد.

پس جایگاه اعتلا و یا سقوط، همان موقع است که ما اختیار داریم. پس حساس ترین موقع ما، هنگام دارا بودن پدیده اختیار است که ما دارای شخصیت انسانی عالی می باشیم، و با اختیار است که ما به پست تر از درجه حیوانی سقوط می کنیم.

تحصیل اختیار یعنی به دست آوردن بزرگ ترین وسیله برای تعیین سرنوشت واقعی انسانی.

بهره برداری از اختیار یعنی بهره برداری از منحصرترین وسیله برای بزرگ ترین هدف ها.

جلوه های اختیار خیلی کم مدت است، ولی از حیث چگونگی و تأثیرات آن در سعادت و شقاوت ما، نقش عامل انحصاری را به دست دارد.

ما که می دانیم مشعل ظریف و حساس اختیار در مقابل تندبادهای حوادث درونی و برونی تاب مقاومت ندارد.

رودخانه دائم الجریان روح ما در اغلب اوقات گل آلوده و تیره و مکدر است. یا انبوه امواج این نهر اسرارآمیز، آنچنان مبهم و تاریک است که نمی توانیم نقاط زلال آن را که در آن جا «من» از بادپای هر گونه عوامل اختیار در امان است تشخیص بدهیم.

علل و معلومات نسبی بدون فاصله زمانی به حرکت و جنبش در می آیند و فضایی را اشغال نمی کنند که تا با نقاط هندسی معین آنها را از همدیگر تفکیک نماییم.

تقدم و تاخر و فعل و انفعال و جریان واحدهای ناخودآگاه و سرازیر شدن آنها به خودآگاه و بر عکس، عوامل اراده و تصمیم، آنچنان جریان درونی را ابهام آمیز می سازد که در نتیجه نمی دانیم زلال را از تیره و تاریک را از روشن

تفکیک نماییم، اما با این احوال حیرت انگیز، این مقدار درک می کنیم که گاهی «من» مالک خود و گاه دیگر «من» خود را باخته است، و لحظه اختیار ما همان موقع است که مالک خویشتن بوده و خود را نباخته ایم.

ای خدای جهان هستی، ای دانای آشکار و نهان، ای ناظر مطلق بر امواج توفان های روحی ما، قدرت و نیروی تمییز به ما عطا فرما، تا در شناخت اضطرار و اختیار متحیر نشویم و «من» را در باد پای عوامل اجبار رها نکنیم، زیرا:

موج های تیز دریا های روح هست صد چندان که بد توفان نوح
ای برادر، عقل یک دم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار

۷۷ - الهی اخرجنی من ذلّ نفسی و طهرنی من شکّی و شرکی قبل حلول

رمسی

« خداوندا! مرا از ذلت نفس برکنار و از اضطراب شک و پلیدی شرک تطهیر

فرما. »

بدترین حالت سقوط انسانی، موقعی است که «خود»، پستی و دنائت خویشتن را احساس ننماید، زیرا این احساس بدون در نظر گرفتن ایده آل که رسیدن به آن را نصب العین خود قرار داده است، امکان ناپذیر است.

به همین جهت، آنان که در این دنیا هیچگونه ایده آلی ندارند، نه برای آنان احساس سقوطی وجود دارد و نه اعتلابی، بلکه برای آنان نه نیکی وجود دارد و نه بدی.

مانند این است که اصلا آنان در این دنیای رو به هدف زندگی نمی کنند، به همه چیز بی خیالند و از همه حقایق روگردان. شکاری پیدا کنند و بدرند و بخورند و سیر شوند.

پس برای این که در این زندگانی عمر خود را بیهوده تلف نکنیم، ایده آلی را نیازمندیم؛ و برای این که آن ایده آل برای ما محقق بوده باشد، بایستی در این راه بکوشیم و آن را به دست بیاوریم. این ایده آل است که با تقصیر در راه رسیدن به آن، ذلت و پستی، و در صورت متابعت از آن، تکامل و تعالی خواهیم داشت.

یکی از بدترین بیماری های روحی ما شک و تردید است. شک و تردید، روح انسانی را از استقامت و اعتدال ساقط می کند.

باید در نظر گرفت که شک، با نظر به موضوع آن، انواع مختلفی پیدا می کند: گاهی موضوع شک یک پدیده غیر قابل اهمیت است، خواه آن پدیده ها از امور مادی بوده باشد و خواه از امور معنوی. در این گونه موضوعات، ناراحتی بیماری شک آنچنان شدید و سخت نیست که با ادامه آن، روح انسانی از حرکات عادی خود فلج بوده باشد.

گاهی موضوع شک از امور با اهمیت است؛ با حیات انسانی وابستگی دارد. در این صورت، ادامه شک و تردید، بیماری روح را شدیدتر نموده، تا به آنجا که ممکن است زندگانی انسانی را با خطر مواجه بسازد.

برای کسی که می خواهد در این جهان به طور محاسبه شده زندگی نماید، هیچ موضوعی مهمتر از مساله آفریننده مطلق وجود ندارد. اگر این موضوع برای انسان آگاه مشکوک بوده باشد، به بیماری شکنجه زایی مبتلا خواهد بود.

ای اختیار، ای زیباترین نامی که عالی ترین حقیقت را در بر گرفته ای. ای حساس ترین وسیله سنجش انسان ها، گروهی از تو گریزانند و جمعی به ضرورت و عظمت تو، ثناخوان.

درون آن افراد انسانی که به موقعیت واقعی خود آگاهند، از تو شکفته و راز زندگانی پرغوغای همه ما در تو نهفته است.

با نادیده گرفتن تو، که روپوشی به جریان های حیوانی خود می اندازیم، اساسی ترین عمال شخصیت خود را زیر پا می گذاریم و حتی خود این کار را با اختیار انجام می دهیم، زیرا در آن هنگام که می خواهیم اختیار را منکر شویم، بدون شک اختیار را درک نموده ایم و اگر کسی اختیار را کاملاً درک نماید، احساس وجود او را نمی توان نادیده بگیرد. در این صورت، خواهد دید که هیچ گونه عامل اجباری برای انکار آن در اختیار ندارد.

هر اندازه بکوشیم که با یک عده الفاظ یا اصطلاحات ماخوذ از طبیعت خارجی، تو را از مقابل دیدگان انسانی برداریم، عبث و بیهوده خواهد بود، زیرا، تو لحظات فراوانی بر قیافه درونی ساختگی ما خیره می شوی و موجودیت ما را برای ما نشان می دهی.

ما می خواهیم تو را انکار کنیم تا نیک و بد را نفی کنیم. نیک و بد را نفی می کنیم تا تکلیف را نادیده و سرسری بگیریم. در نتیجه، هیچ دلیلی برای هیچ گونه مفهوم عالی درباره انسان ها که مغزها و کتاب ها را پر کرده است، در دست نخواهیم داشت.

ای اختیار، در آن هنگام که با مفاهیم و قضایای عقلی نما درباره تو رسیدگی می کنیم، چه سفسطه ها که برای نفی تو نمی بافیم و چه مغالطه ها که برای کور کردن بینش خود به کار نمی بریم. پشیمانی و خجالت قسمی از دریغ است که از بارقه وجود گذشته من خبر می دهد و صریحا می گوئیم افسوس، تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت ما که می دانیم: لحظات اختیار کامل، فرصت اندکی دارند.

ما که می دانیم: اغلب کارهای ما را اضطراب و اکراه و اجبار و عادت احاطه نموده است، ولی با همین لحظات اندک است که هویت شخصیت ما در عرصه هستی خود را در می یابد و معنادار بودن خود را در دنیای معنادار، درک می کند.

۷۸ - بک انتصر فانصرنی و علیک اتوکل فلا تکلنی و ایّاک اسئل فلا

تخیّینی و فی فضلک ارغب فلا تحرمنی

«بار خدایا، از تو یاری می جویم، یاورم باش. اعتمادم و توکلم به توست، مرا به خود وامگذار. سؤال م از توست، ماء‌یوسم مکن. رغبتم به فضل و احسان توست، محروم و ناامیدم مفرما.»

۷۹ - و بجنابک انتسب فلا تُبعدنی و ببابک اقف فلا تطردنی

« خداوندا! به تو منسوبم، مرا از خود دور مگردان. و به درگاهت ایستاده ام، طردم مفرما.»

پاک پروردگارا! مهربان خداوندا! من به تو منسوبم، از بارگاهت دورم مفرما، اگر چه قطره پیشیزی در اقیانوس بی کران جهان هستی می باشم. اما بالاخره آن ذره بی مقدار که به آفتاب فروزان وجود تو منسوبم. و به همین جهت است که هرگز نومید نخواهم گشت، زیرا که قطره ای در آن اقیانوسم که از تو و به سوی توست. و آن ذره بی مقدارم که در فضای بی کران به هوای مهر درخشان سرمدی ات در جنبش و حرکتیم.

خداوندا:

آفتاب مهت ار بر ذره تاییدن بگیرد ذره بررقص آیدوبرچرخ بالیدن بگیرد

پروردگارا! در امتداد زندگانی به طمع وصول به مقصد، راه‌ها پیموده و هزاران درها زده‌ام، ولی هیچگونه صدای آرامش بخشی به گوشم نرسیده است. هر دری که می‌زدم و جوابی نمی‌شنیدم، گمان می‌کردم که اگر در دیگری بزنم، به منزلگاه مقصود بار خواهم یافت، ولی هر دری که به رویم باز شد، در مقابل خود بیابان هولناک و جنگل سحرآمیزی دیدم.

تا آنگاه که در بارگاه تو را زدم! دیگر از این در به سوی دیگر رهسپار نخواهم گشت.

اینجا مقصد نهایی من است و تمام راه‌های حق و حقیقت به این بارگاه می‌پیوندند.

در دیر بود جایم، به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا در کبریا زدم من هدم وجود در بارگه قدم نهادم علم شهود در پیشگه خدا زدم من این جا آستان معتکفین حرم سر عفاف ملکوت است. کسی که تا این آستان خود را رسانیده است، برای او رد و طردی وجود ندارد.

۸۰ - الهی تقدس رضاك ان تكون له علّة منك فكيف تكون له علّة منّي؟

«خداوندا، رضای تو پاکیزه تر از آن است که علتی از خود تو برای آن وجود داشته باشد، کجا رسد که علت رضای تو از من بوده باشد.»

۸۱ - الهی انت الغنی بذاتك ان یصل الیک النفع منك فكيف لا تكون غنیّا

عنی؟

«الهی، تو بی نیازتر از آن هستی که سودی از خود تو به تو برسد؛ کجا مانده که سودی از طرف من به تو عاید گردد؟»

رضایت و آرامش، پدیده‌هایی هستند که معلول برآورده شدن خواسته‌ها و احتیاج‌های موجود می‌باشند.

این خود مستلزم آن است که آن موجود، احتیاج به برآورده شدن موضوع خواهش و رغبت دارد؛ خواه برآورده شدن آن احتیاج از ناحیه خود آن موجود بوده باشد و خواه از طرف دیگری. ذات

پاک پروردگار ما، منزّه تر از آن است که احتیاجی به موضوعی داشته باشد، یا آن را بخواهد، و در صورت برآورده شدن، رضایت و آرامش حاصل نماید. اینک، با این برهان به استغنائی مطلق تو، به احتیاج و مستمندی خود پی می‌برم و احساس می‌کنم که نتیجه هرگونه سعی و کوشش من، به خود من عاید خواهد گشت، و کوچک‌ترین تأثیری به مقام شامخ تو نخواهد داشت.

۸۲ - الهی انّ القضاء و القدر یمینی و انّ الهوی بوثائق الشهوة اسرنی فکن انت النصیر لی حتی تنصرنی و تبصرنی و اغنی بفضلک حتی استغنی بک عن طلبی

« پروردگارا! قضا و قدر به آرزوها وادارم می‌کند، هوی و هوس با طناب‌های مستحکم شهوات اسیرم نموده است. یاورم باش تا یاری ام کنی و بینایی ام بخشی. با فضل و احسانت مستغنی ام فرما، تا از هر گونه خواهش و سؤال از دیگران بی‌نیاز گردم. »

حلقه‌های سلسله پیوسته موجودات که قلمرو قضا و قدر می‌باشند، در درونم ایجاد آمال و آرزوها می‌کنند.

می‌گویم: فردا روی آن عوامل مشخص به مرادم خواهم رسید. می‌گویم: اگر فلان کار را انجام بدهم، به طور جزم، مقاصد مطلوبم را به دست خواهم آورد.

قضایایی که در گذشته باعث موفقیت‌م شده بود، مشابه آنها را در آینده تصور نموده، همان عوامل را دوباره وسیله ای برای رسیدن به مقصود به حساب می آورم.

چه آرزوهای دور و دراز، و چه آمال عملی نشدنی که در مغزم نمی پرورانم. هزاران افسوس که هرگز به خود نمی آیم، ولو برای یک بار با خود نمی گویم:

دلت خانه آرزو گشته است و زهر است آرزو زهر قاتل را چرا دل همی معجون کنی
«ناصر خسرو»

آخر چرا بنشینم و منتظر جریان سلسله قضا و قدر بوده باشم؟
چرا به امید آنکه یکی از حلقه های این زنجیر، روزی به مراد من کمک خواهد شد، به زانو بنشینم تا آسیاب حوادث خردم نماید؟ و مخالف قضا و قدر که زندگی با تلاش در زیر این چادر پهناور می باشد، اصرار بورزم؟
این من هستم که با کوشش و فعالیت خود، سرنوشت قضا و قدر را تا آنجا که مربوط به فعالیت اختیاری من است، تعیین کنم.

قناعت کردن، به آرزو و نشستن در انتظار جریان حوادث، همانند آن کسی است که در سیل گاه مخوف بنشیند و بگوید: هنگامی که سیل خروشان به جریان افتد و به سوی من سرازیر شود، تخته پاره ای با خود خواهد آورد و من روی آن تخته پاره آرام گرفته و نجات پیدا خواهم کرد.

اگر من عاقل باشم و اگر به موقعیت وجودی خود، حقیقتاً آگاه بوده باشم، از آن سیل گاه بیرون می روم و قضا و قدر خود را مائمنی دور از سیل گاه بنیان کن قرار می دهم.

آه، که از یک طرف به امید قضا و قدر نشسته و از طرف دیگر طناب های مستحکم شهوات، آنچنان اسیرم کرده است که نمی توانم آزاد بیندیشم و آزاد عمل نمایم.

خداوندا! این منم با این آرزوهای دور و دراز، این منم اسیر بند شهوت حیوانی، نمی دانم چرا این اندازه از واقعیات می گریزم؟ نمی دانم چرا اکثر دوران عمرم را بدون رعایت اصول واقعی بود و نمود سپری می کنم؟
فرداست که بیک اجل از درم در آید و قاصد مرگ، گریبان وجودم را بگیرد و گرد و غبار وجودم را در صحرای نیستی به هوا بپاشد و استخوان های پوسیده ام، اسباب بازیچه روستابچگانی که با گاواهن خود زمین را متلاشی می کنند، بوده باشم. یاری ام کن، یاورم باش، بینایی ام ببخش. پیش از آن که این چند روزه محدود سرآید، به ارزش موقعیت انسانی ام آشنایم فرما.
ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی، گشی،^(۵۳) بگزیده ای
«مولوی»

۸۳ - انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک
و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک و لم یلجئوا
الی غیرک

« خداوندا! تویی که انوار ربوبی خود را در دل های اولیای خود فروزان نمودی تا این که تو را شناختند. و تویی که از دل های آنان، اغیار را محو ساختی تا به غیر از تو محبت نورزیدند و به غیر از تو پناه نبردند. »
دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی کاندترین ویرانه مهمانی ندانم کیستی شناخت واقعی و یگانه پرستی حقیقی، به عنایت و لطف تو نیازمند است که انوار خود را در قلوب پاکان اولاد آدم فروزان نمایی و از نعمت عظمای معرفت

و توحید بهره مندشان بسازی. آنان مجاهده کردند و وجدان خود را از کثافت های درونی پاک نمودند. راه را برای آنان نشان دادی: ﴿والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا﴾ (۵۴)

آنان تقوا ورزیدندخ؟؛ در نتیجه به مقام شامخ علم و معرفت رسیدند؛ ﴿تقوا الله و یعلمکم الله﴾

آری، آنان با خود محاسبه دقیق نمودند و چنین نتیجه گرفتند که: هر چه که غیر از توست، بایستی از دل بیرون رود.

و با تمام موجودات جهان هستی که می تواند انسان را به سوی خود جلب نمایند، چنین خطاب نمودند که:

دل به یاد تو گهی بر یاد اوست رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست
آری؛

نقش جمال یار را که به دل کشیده ام یکسره مهر این و آن از دل خود بریده ام

۸۴ - انت المونس لهم حیث او حشتم العوالم

«در آن هنگام که آنان از بی پایگی جهان و جهانیان به وحشت افتند، تو مونس و یاور آن هایی.»

یک چند پی زینت و زیور گشتیم در عهد شـباب
یک چند پی دانش و دفتر گشتیم کـردیم حساب
چون واقف از این جهان آبر گشتیم نقشیست بر آب
دست از همه شستیم و سمندر گشتیم یـا رب، یـا رب

تا هنگامی که فرد انسانی رشد فکری و وجدانی پیدا نکرده است، موجودات رنگارنگ این جهان طبیعت برای او جالب و دل انگیز و انبساطبخش است. مانند آن کودک تازه پا به هستی گذاشته ای که همه چیز او را می رباید و همه

چیز او را به سوی خود خیره می کند و تمام شخصیت خود را با یک موجود جالب تفسیر می نماید.

آری، کودک در مقابل اسباب بازی های مناسب، خود را می بازد و به تدریج که فعالیت مغزی او رو به تکامل می رود، حقایق زندگی برای او قیافه جدی می نمایند. با شؤن بی ارزش زندگی خود را سرگرم نمی کند، زیرا آنها به تدریج به صورت اشیای بی ارزش و بی اهمیت در می آیند. باز همین که به درجات عالی تر زندگانی قدم گذاشت، به خصوص اگر اهل دانش و بینش هم بوده باشد، آن وسایل بازی و تفریح کودکانه برای او جنبه مزاحمت خواهد داشت، زیرا دیگر حل مسائل عالی ریاضی یا غوطه ور شدن در امواج پریپیچ و خم مسائل اقتصادی، یا مشکلات دیگر، در طی مراحل احراز شخصیت اجتماعی، و بالاتر از همه اینها، تصدی به مقام رهبری انسان ها، وسایل سرگرمی دوران کودکی را برای او نامفهوم جلوه داده و از اشتغال به آن وسایل که در نتیجه، مساعی او را در وصول به مقاصد عالیه زندگی خنثی خواهد کرد، وحشت و اجتناب خواهد نمود.

این جهان هم چون درخت است ای کرام	ما برای او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را	زان که در خامی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان	سست گیرد شاخه ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان	سرد شد بر آدمی ملک جهان

«مولوی»

حال افراد آگاه انسانی از همین قرار است، زیرا هنگامی که با بینایی کامل به احوال و اوضاع این جهان می نگرند، می بینند که: هیچ یک از این پدیده ها با آن تنوع و گسترش و با آن همه جلال و جمال، فعالیت بی نهایت، روح را نمی توانند اشباع نمایند. لذا با تمام جد و جهد در تنظیم زندگی می کوشند و همان

اهمیت را به فعالیت زندگی قایلند که به فعالیت های ماورای طبیعی روح، زیرا دو روی «من طبیعی و ماورای طبیعی»، بدون هماهنگی، قدرت اعتدال را ندارند. این است مقدمه وصول به آرمان نهایی روح، که می تواند فعالیت نامحدود روح را اشباع نماید.

۸۵ - و انت الذی هدیتهم حیث استبانت لهم المعالم

«هنگامی که برای آنان، نشانه های با عظمت تو آشکار گشت، آنان را رهبری فرمودی.»

عزم ره چون قاصد شیدا کند مقصد آیا راهرو پیدا کند؟
آنان برای شناخت حقایق جهان هستی و درک تکیه همه آنها بر عظمت و قدرت تو، گامی برداشتند. دست آنها را گرفتی و به آن سوی طبیعت ارشادشان نمودی.

چندی کوی محدود را با اخلاص و نیت پاک پیمودند، دروازه هفت شهر عشق را به روی آنان گشودی، خانه دل را از کثافات هوی و هوس پاک نمودند، انوار خود را بر آن ظلمتکده فروزان فرمودی.

۸۶ - ماذا وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک

«کسی که تو را از دست داده، چه به دست آورد؟ و کسی که تو را پیدا کرد، چه از دست داده است؟»

برای ما در امتداد زندگانی، اشیای جالب فراوانی وجود دارد:
ثروت و شهرت و مقام و رسیدن به هر گونه آمال و آرزوها و پیروزی بر عوامل مزاحم و اشباع غرایز به طور عموم و شخصیت و همه این ها، برای ما جالب و با اهمیت است.

همه این‌ها مزایای زندگی ما هستند، چه فداکاری‌ها و جانبازی‌ها که در راه وصول به آنها نمی‌دهیم! هر یک از این‌ها به طور اختیار یا اضطرار، می‌تواند روح بزرگ ما را کاملاً خریداری نموده، عمر گرانبهای ما را در خود مستهلک بسازد.

از آن طرف، امور فوق در حدود اعتدال و قانونی برای زندگانی فردی و دسته جمعی ما، ضرورت یا شبه ضرورت دارند. حال چه باید کرد؟

آیا در گوشه‌ای بنشینیم و به دلیل آن که روح با عظمت ما را نباید این امور مشغول نماید، زندگی را عاطل و باطل بگذاریم و بگذاریم هرچه می‌شود بشود؟ و عوامل مزاحم انسانی و طبیعی، طومار زندگی ما را در هم نوردند؟ یا برای وفقیّت در زندگی و ادامه حیثیت فردی و اجتماعی، در تحصیل و تنظیم آن امور بکوشیم؟ تاکنون اغلب افراد انسانی و متاسفانه حتی بعضی از متفکران یا متفکرانها، نتوانسته‌اند از محاصره این دو سؤال برآیند، و چنین گمان کرده‌اند که ما بایستی یکی از دو طرف را انتخاب نماییم: یا به دست آوردن امور فوق برای مبارزه در میدان پرغوغای زندگی و ادامه حیات، یا پرداختن به روح و کنار گذاشتن تمام پدیده‌های مربوط به زندگانی طبیعی.

این محاصره ساختگی، قرن‌های طولانی است که انسان را داز درک حقایق عاجز نموده و در زیر بار این تناقض ساختگی، قد خود را خم نموده و نفس زنان به زندگی سحرآمیز و بی‌سرو ته ادامه می‌دهد.

مگر ما نمی‌تونیم کوشش برای تحصیل زندگی منظم را یکی از وسایل عالی پرورش روح قرار بدهیم؟ مگر ما نمی‌توانیم فراگرفتن دانش و صنعت را برای هماهنگ ساختن زندگانی مادی و معنوی دستور الهی نامیده، موجب پیشرفت روح بدانیم؟ مگر دانشگاه و کارگاه و سجده گاه و هرگونه معبد، از حیث این که

همه آنها برای ادامه حیات مادی و معنوی ما - که مطلوب آفریدگار جهان است - تفاوتی دارند؟

جواب هر دو سؤال مثبت است. نهایت امر این است که نتاجی و علل کارگاه و دانشگاه را مانند بت نپرستیم و به آنها منحصر نماییم و بدانیم که این جایگاه ها اگر چه جنبه انحصار در حیات ما دارند، ولی به عنوان یک وسیله نه عنوان هدف نهایی.

این جاست که برای انسان بینا، تناقض و تضادها از بین می روند و حقیقت به عنوان یک واحد روشن در مقابل چشمان آنها نهاده می شود، زیرا کسی که خدا را می بیند و می گوید: من بدو منسوبم، برای او ثابت شده است که مقتضای مشیت او عبارت است از:

دانستن و توانستن و گام برداشتن در راه به دست آوردن یک زندگی پاک. او نباید گوهر گرانبهای هستی را عاطل و باطل از دست بدهد، اما اگر ما توجهی به آفریننده مطلق نداشته باشیم و اگر موقعیت وجودی خود را بدو منسوب نسازیم، خود را گسیخته و رها از هرگونه محاسبه الهی بدانیم، چه واقعیتی را به دست آورده ایم؟ آری، فقط خورده ایم و آشامیده ایم و لذت برده ایم و چند روزی اسب مراد تاخته و در صورت لزوم و حتی در صورت غیر لازم هم به سایر موجودات زنده نیز تعدی نموده و مانند یک حیوان درنده، دریده و بریده و خورده و خوشحال هم هستیم.

ای خدای دانا و مهربان! کسی که تو را دارد، به همه چیز از نظر وسیله ای خواهد نگرست و همه آنها را خواهد داشت؛ فقدان آنها برای او مؤثر نیست. اما کسی که تو را از دست داده است فاقد همه چیز است؛ هیچ چیز برای او سودمند نخواهد بود.

حقیقتا حال ما رقت بار است، اگر زندگی ما چنین سپری شود:
یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و بر باد شدیم
«خیام»

۸۷ - لقد خاب من رضی دونک بدلا و لقد خسر من بغی عنک متحولا

«کسی که غیر از تو را عوض از تو گرفت، مایوس گشت. و کسی که غیر از تو را از موجودات متغیر جستجو نمود، خسارت برد.»
یا رب، غم آن چه غیر تو در دل ماست بردار، که بی حاصلی از حاصل ماست
صورت های رنگین و فریبای جهان هستی، دمی چند ما را به خود جلب می کند.

آنگاه صورت جالب تری، نقش اولی را از روح ما محو نموده، به جای آن ما را به خود می کشاند و هم چنین هر روز در دنبال نیکویی نیکوتری به سراغ ما می آیند و مانند روغنی که به اره نجاری بکشند تا چوب را کاملا و سریع تر ببرد، عمر ما را قطع می کند.

هنگامی که دقت نظر انجام می دهی، می بینیم که همه فریب ها و خودسری ها و بازی های کودکانه یک علت بیشتر ندارد، آن هم خودپرستی است که سرتاسر عمر ما را احاطه نموده است.

خداوندا! عنایتی فرما و ما را به خود بشناسان. ارزش ما را برای ما معرفی فرما تا ببینیم چه اندازه بایستی به خود پردازیم؟ شائن ما چیست؟ موقعیت واقعی ما در جهان هستی کدام است؟ این خودپرستی است که ما را به بت پرستی کشانده است.

این خودپرستی است که ما را از ارزیابی حقیقی وجود خود منع می نماید.

آری،

آسان آسان ز خود امان نتوان یافت وین شربت شوق رایگان نتوان یافت
زان می که عزیز جان مشتاقان است یک جرعه به صد هزار جان نتوان یافت
تا ظن نبری کز آن جهان می ترسم وز مردن و از کندن جان می ترسم
چون مرگ حق است، من چرا ترسم ازو من خویش پرستم و از آن می ترسم
این وجود ناچیز که چند صباحی در این خاکدان مانند کرم محقری می لولد،

چه قابل پرستش می باشد؟

این موجود که اسیر هوی و هوس زودگذر است، و هر ساعتی به شکلی
فریفته می شود. چه قیمتی دارد که سزاوار پرستش بوده باشد؟ چه اندازه
سوزناک است و چه مقدار اسف بار که پرستش این وجود ناچیز را بدل از
پرستش خدای بی چون و قادر مطلق و دانای ازلی و ابدی که تمام حوادث
وجود ما تحت محاسبه اوست، قرار بدهیم!

۸۸ - کیف یرجی سواک و انت ما قطعت الاحسان و کیف یطلب من غیرک

و انت ما بدلت عادة الامتنان؟

«چگونه به غیر تو امیدوار باشند، در صورتی که احسان تو دائمی و قطع
نشدنی است؟ و چگونه از دیگری بخواهند، و حال آن که شیوه عطابخشی تو
تغییر نمی پذیرد؟»

دست حاجت چو بری، پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

در تمام لحظات زندگانی، هرگز خود را در کمال مطلق نمی بینم. نقص مادی
و معنوی با اشکال گوناگون مرا احاطه نموده است. اگر به همین وضع موجود
خود قناعت بورزیم، تفاوت ما با حیوان چیست؟ اما هنگامی که به درون خود
می نگریم، می بینیم با توجه به نقص و استعداد وصول به کمال، همیشه یک
مبارزه نهانی میان نقص و کمال جویی در درون ما وجود دارد. کیست که ما را

در این مبارزه رهبری خواهد کرد؟ کیست که برای ما قوت قلب بخشیده و در این مبارزه پیروزمان خواهد کرد؟ دست امید به سوی او دراز کنیم و قوت و نیرو بطلبیم؟

تو ای غایت کمال! نیروبخش دل و جان! تو ای هدایت کننده موجودات به سوی کمال! نیروبخش تمام موجوداتی و راهنمای هر حرکت کننده ای، نیروییمان بخش و راهنمایی مان فرما.

۸۹ - یا من اذاق احبائه حلاوة المؤمنة فقاموا بین یدیه متملقین

«ای خداوندی که شیرینی انس را به دوستان خود چشاند و آنان در کمال خضوع در بارگاهش تملق گویان ایستادند.»

عشاق درگاه جلال و جمالت، حلاوت انس تو را چشیدند. لحظات زندگی آنان با لذایذ فوق تصور سپری می شود و وحشت و انتظار هرگز بر وجود آنان پیروز نمی گردد.

آنان با انس و الفتی که با تو گرفته اند، مبارزه روح با ماده را به یک هماهنگی عالی مبدل ساخته، تلخی جانگزای زندگی را به شیرینی روح افزا مبدل ساخته اند.

آری؛

هر دم از روی تو نقشی زندهم راه خیال با که گویم که در این پرده چه ها می بینم
«حافظ»

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی
«خواجوی کرمانی»

هر نظرم که بگذرد جلوه رویش از نظر باردگر نکوترش بینم از آنکه دیده ام
«مولوی»

افراد فراوانی از بشریت، با پرستش زیبایی های جهان ماده، به شکنجه بیماری تنفر از مکررات مبتلا هستند.

تکرار بهره مندی از پدیده های جالب جهان طبیعت، روح را از جریان تازه گرایی بازداشته و پژمرده شان می کند.

شگفت انگیزتر این که، هر آنگاه که با آنان اندک توجهی رو می نماید، جام زرین زندگانی را که گاهی با خنده بی اساس و گاهی با اشک های سوزان ولی بی پایه، لب بر کناره آن نهاده بودند، احساس می کنند که این جام زرین باده ای نداشته است و احساس لذت دروغین، صفحات عمر آنان را تا آخرین ورق برگردانیده است.

بیاید لذا زندگی خود را با لذت انس و الفت با خدا هماهنگ بسازیم. در نتیجه، حتی ناملازمات اندوهبار را که گاهی سرتاسر وجود ما را فراگرفته و میلیون ها لذایذ دریافت شده را محو و نابود می سازد، نوعی از ویرانی تلقی کنیم که در دنبالش کاخ عالی تر از گذشته در صحنه پهناور روح برافراشته می شود.

۹۰ - و یا من البس اولیآئه ملابس هیبته فقاموا بین یدیه مستغفرین

«ای خداوندی که لباس های هیبت بر اولیایش پوشانده و آنان با حال توبه در پیشگاه او ایستادند.»

خدایا، عظمت و هیبت و جلالت را به دوستان نمودار ساختی. احساس مخالفت با مشیت تو، آنان را نگران و مضطرب ساخته، در صدد جبران برآمدند. گناهان و پلیدی ها را با طبیعت روح که شعاعی از جمال توست ناسازگار دیدند، لذا با توبه و استغفار به سوی تو برگشتند.

مهربان خداوندا، با این که معاصی و ناروایی ها، روان پاک ما را آلوده می سازد و ما را از غرض اقصای آفرینش دور می کند، با این حال نظام آفرینش روح را آنچنان قابل انعطاف قرار داده ای که با یک توبه و ندامت واقعی، روح به همان حالت طبیعی خود باز می گردد، گویی معصیتی انجام نداده است. این یک نیروی دیگری است که به جان مضطر ما وارد می شود و ما را در حرکت به سوی کمال تقویت می نماید. خداوندا، توفیق توبه و بازگشت به بارگاه فیاضت را برای ما عنایت فرما و ما را در ظلمات جهل و انحراف رها مساز.

۹۱ - انت الذاکر قبل الذاکرین و انت البادی بالاحسان قبل توجّه العابدین و
انت الجواد بالعطاء قبل طلب الطالبین

« خداوندا، تویی که پیش از ذکر مردم ذکرگویان، آنان را در ذکر خود داری. و تویی آغازکننده احسان، پیش از آن که عبادت کنندگان توجهی داشته باشند. تویی بخشایشگر، پیش از درخواست طلب کنندگان. »
همه موجودات - از آن جمله انسان ها - پیش از آن که در صدد ذکر تو برآیند، و مردم عابد پیش از آن که رو به سوی تو بیاورند، و مسئلت کنندگان پیش از آن که از بارگاه تو طلب نمایند، در مقام علم تو حاضر بوده اند و فیاضیت تو که منشاء احسان وجود و عطای توست، بر مسئلت آنان مقدم بوده است.

پروردگارا؛

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود
احاطه علمی و فیاضیت تو بر عالم هستی، فوق زمان و فراسوی مکان بوده و
نیازی به وجود معلوم و تقاضا و متقاضی دارد.

۹۱ - و انت الوهاب ثم لما وهبت لنا من المستقرضين

«بخشایشگرا، نخست به مقتضای لطف عامّت، همه ما انسان ها را مشمول فیض و بخشش خود می فرمایی، آنگاه از همان نعمت ها که برای ما عنایت فرموده ای قرض می گیری.»

این است کرم لایتناها، این است عطای بی کران از خداوند بی نیاز مطلق که برای اداره معیشت بندگان خود، همان نعمت ها را که خود عنایت فرموده است، از بندگانش به عنوان قرض می پذیرد. در حقیقت، به عهده می گیرد آن چه را که به عنوان قرض گرفته در این دنیا، یا در سرای ابدیت آن را وفا نماید.

۹۲ - الهی اطلبنی برحمتک حتی اصل الیک واجذبنی بمنک حتی اقبل

علیک

«خداوندا، با رحمت خود مرا طلب کن تا به پیشگاه تو برسم و با احسانت مرا به خود جذب فرما تا روی به تو آورم.»

با این نقص و خطاها که وجود ما را احاطه کرده است، چگونه می توانیم وصول و انجذاب به حوزه جاذبه الهی را آرزوی شایسته مسئلت نماییم.

چگونه می توانیم حضور در بارگاه اقدس الهی را بر مبنای لیاقت بخواهیم؟ مگر ما تصفیه درون و انجام تکالیف فردی و اجتماعی را آنچنان که خدای ما می خواهد، به جای می آوریم! مگر ما درباره خود می اندیشیم! آیا در طول زندگانی، آن همه فعالیت ها و ارتباطهای علمی و اکتشافی و صنعتی و هنری که با جهان ماده و مادیات برای منافع مادی خود انجام می دهیم، یک صد هزارم برای شناخت و آشنایی و اصلاح خویشتن به کار می بریم! نه، سوگند به خدا! ما نه تنها برای شناخت و آشنایی و اصلاح خویشتن کاری انجام نمی دهیم، بلکه؛

مانده ستوران در وقت آب خوردن چون عکس خویش دیدیم از خویشتن رمیدیم^(۵۵)

«مولوی»

خداوندا! اگر بخواهم به صحنه درون خویش وارد شوم، با کدامین «من»
رویاری می شوم؟

آیا با آن «من تورم یافته» که بیماری تورم نمی گذارد حرکتی به حقیقتی
بالتر از خود نماید!

یا با آن «من» که با خیال «من هدف و دیگران وسیله» همه مخلوقات را
شکار خود تلقی می کند!

یا با آن «من» که گرایش به لذایذ حیوانی چنان کورش کرده است که نمی
تواند حتی کوچک ترین گامی به جلوتر از گلی «به نام من و منافع من» که در
آن فرو رفته است بر دارد! با این حال، ای خدای من! رحمت تو که بر همه چیز
پیشی گرفته است و نیاز به هیچ انگیزه ای ندارد و احتیاجی به علت و پاداش
در آن نیست، می تواند دست مرا گرفته، این «من سرنگون در خاک مذلت» را
بلند کند و آن را سر به بالا نماید.

۹۴ - الهی ان رجائی لا ینقطع عنک و ان عصیتک کما انّ خ وفی لا

بزیلنی و ان اطعتک

« خداوندا، هرگز امیدم از تو قطع نمی گردد، اگر چه تو را نافرمانی کنم،
همان گونه که بیم و هراسم از تو زایل نگردد، اگر چه اطاعتت نمایم. »

برای دریافت جریان امید بی نهایت در درون، لحظاتی چند عظمت و بی
نیازی مطلق خداوندی را در نظر بگیرید و بار دیگر خیر محض بودن آن ذات
اقدس و حکمت و مشیت او را ولو به اندازه گنجایش مغزی و روانی خود
دریابید، خواهید دید هیچ علتی برای قطع امید از آن فیاض علی الاطلاق وجود

ندارد، مگر آن که انحراف اختیاری از حق و حقیقت به جایی برسد که خود انسان، بریده شدن از حکمت و مشیت و لطف و رحمت خداوندی را در درون خود شهود کند، به طوری که هیچ روزنه ای در فضای درون برای رویت ذره ای از نور امید باقی نماند.

خدایا، از تو مسئلت می دارم، ما را از افتادن در این سقوط بی نهایت محفوظ و مصون بفرما.

از طرف دیگر، خداوندا، هر اندازه هم تو را اطاعت کنیم، باز نمی توانیم یقین به وصول به مقام مخلصین حاصل نماییم.

خدایا تو خود به ما تعلیم فرموده ای، تا برداشته شدن پرده ها و تا وصول به مقام والای بندگی، هر لحظه از انحراف از صراط مستقیم، ترس و هراس داشته باشیم.

من غلام آن که او در هر رباط	خویش را واصل نداند بر سماط
زان که مخلص در خطر باشد مدام	تا ز خود خالص نگردد او تمام
زان که در راه است و رهزن بی حد است	آن رهد کاو در امان ایزد است
آینه خالص نگشت او مخلص است	مرغ را نگرفته است او مقنص ^(۵۶) است
چون که مخلص گشت، مخلص باز رست	در مقام امن رفت و برد دست
هیچ آینه دگر آهن نشد	هیچ نانی گندم خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد	هیچ میوه پخته با کوره نشد

«مولوی»

۹۵ - فقد دفعتنی العوالم الیک و قد اوقعنی علمی بکرمک علیک

«جهان هایی مرا به سوی تو آورده و علمی که به کرم تو دارم، مرا به

بارگاہت وارد ساخته است.»

خداوندا، جهانهایی در مجرای قوانین با شکوه تو به وجود آمده و به جریان افتاده تا وجود مرا در عالم هستی در پیشگاه تو قرار داده است.

بار الها، این بنده نیازمند را با عظمت و نظم و هدفگری سرگذشت عالم خلقت که از آغاز به وجود آمدن جهان هستی مستند به تو که وجود من هم جزیی از آن و و در جریان آن شرکت داشته است، آشنا بفرما.

مگر نه این است که کسی که بفهمد از کجا آمده است و چگونه آمده است، خواهد فهمید که به کجا می رود و چگونه خواهد رفت؟

این امیرمؤمنان علیه السلام کاروان سالار قافله خلقت است که می فرماید:

﴿ان لم تعلم من این جئت لا تعلم الی این تذهب﴾

«اگر ندانی از کجا آمده ای، نخواهی دانست که کجا می روی.»

خداوندا، چه نسبت خاک را با عالم پاک!

﴿این التراب ورب الارباب﴾

«خاک بی مقدار کجا و خداوند بزرگ کجا.»

پارسی گوئیم، یعنی این چشمش ز آن طرف آید که دارد او کشش این انسان زاده خاک و این موجود ناتوانی که به ناچیزترین رگ ها و بافت های بدنی وابسته است کجا و مقام شامخ ربوبی که جهان های بی نهایت در برابر عظمت او، حتی کمتر از دریافت عدد ۲ در مغز شگف انگیز بشری است که دوازده تا پانزده میلیارد رابطه الکتریکی دارد و با نیروی حافظه ای که می تواند یک میلیون میلیارد اطلاع در آن ثبت کند، کجا! آیا جز کرم الهی می تواند این موجود بی نهایت کوچک را در برابر آن موجود بی نهایت بزرگ قرار بدهد و با او در ارتباط بگذارد!

۹۶ - الهی کیف اخیب و انت املی ام کیف أهان و علیک متکلی

الهی کیف استعزّ و فی الذلّة ارکزتنی ام کیف لا استعز و الیک نسبتنی الهی
کیف لا افتقر و انت الذی فی الفقراء اقمتنی ام کیف افتقر و انت الذی بجودک
اغنیتنی؟

«خدای من، چگونه ناامید شوم، در حالی که تویی مراد و آرزوی من! چگونه
اهانت شوم با این که پشتیبانم تویی! چگونه عزت را به خود ببندم، جایی که در
ضعف و پستی قرار دادی! چگونه احساس عزت نکنم، در صورتی که مرا به
خود منتسب فرمودی! خدای من، چگونه نیازمند نباشم، با این که مرا در گروه
نیازمندان قرار دادی! چگونه مبتلا به فقر باشم، در صورتی که با احسان خود بی
نیازم ساختی!

حالتی است بس شگفت انگیز - این که احساس عزت و حیثیت نکنم و در
عین حال، این احساس را در خویشتن داشته باشم! احساس نیازمندی کنم و در
عین حال در بی نیازی غوطه ور باشم!»

آری، چنین است تفاوت میان ارتباط با خدا و جدایی از او. اگر این افتخار
نصیب بشر گردد که خود را در ارتباط با خدا و در جاذبیت پیشگاه او ببیند،
عزیز است و شریف است و غنی و بی نیاز است و از هستی واقعی در این جهان
بزرگ برخوردار است و اگر از خدا منقطع شود و نسبت بندگی خود را به خدا
منتفی بسازد، ذلیل و مستمند و بی حیثیت و پست تر از همه چیز است.

۹۷ - و انت الذی لا اله غیرک تعرّفت لکل شیء فمّا جهلک شیء و انت الذی تعرّفت الیّ فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء و انت الظاهر لکل شیء

«و تویی آن خداوندی که جز تو خدایی نیست. خود را در همه چیز شناساندی.

هیچ چیزی به تو جاهل نیست و تویی خداوندی که خود را در هر چیز به من نشان دادی تا آنجا که تو را در هر چیز آشکار دیدم، ای خدایی که تویی آشکار بر همه اشیاء.»

پروردگارا، غبار جهل و غفلت، چشمان ما غوطه وران در خودخواهی را، چنان تیره و تار کرده است که از جان درونی اشیاء که معرفت به مقام شامخ ربوبی تو دارند، بی خیر مانده و روزگار خود را با داشتن انواع وسایل بر معرفت عمیق درباره آن اشیاء در شناخت پدیده ها و مسائل ثانوی و عرضی آنها سیری می کنیم و نام خود را دانشمند و حکیم و عارف می گذاریم! و بدین ترتیب امر را حتی برای خودمان مشتبه می سازیم.

خدایا عنایت فرما تا اهمیت توبیخ و هشدار زیر را درک و دریافت نمایم:

چون شما سوی جمادی می روید آگه از جان جمادی کی شوید؛
در حالی که؛

کوه ها هم لحن داودی شد	آهن اندر کف او مومی شود
باد حمّال سلیمانی شود	سحر با موسی سخندانی کند
ماه با احمد <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسیرین شود
خاک، قارون را چو ماری در کشد	استن ^(۵۷) حنانه آید در رشد
سنگ، احمد را سلامی می کند	کوه، یحیی را پیامی می کند

جمله ذرات عالم در نهان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
خامشیم و نعره تکرارمان
آری؛

با تو می گویند روزان و شبان
با شما نامحرمان ما خامشیم
می رود تا پای تخت یارمان

چون شما سوی جمادی می روید
از جمادی در جهان جان روید
فاش تسبیح جمادات آیدت
چون ندارد جان تو قنديل ها
دعوی دیدن خیال عار بود
بس چو از تسبیح یادت می دهد

آگه از جان جمادی کی شوید^(۵۸)
غلغل اجزای عالم بشنوید
وسوسه تاءویل ها بزدایدت
بهر بینش کرده ای تاءویل ها
بلکه مر بیننده را دیوار بود
آن دلالت هم چو گفتن می بود

«مولوی»

خداوندا، تو را در هر چیز آشکارا دیدم. این مشاهده جز ناشی از افاضه نور ربوبی نمی تواند باشد، زیرا همه وسایل درک و علم ما - از حواس گرفته تا دقیق ترین ابزار معرفت - توانایی ارائه حقیقتی فوق کمیت ها و کیفیت ها و نقصان ها و زیادتی ها و فوق حرکت و سکون و قانون و زمان و مکان و فضا و بی نهایت مطلق را ندارد.

این افاضه و اشراق، قطعاً مستند به آن وجود فیاض و بخشنده اشراق و نور لم یزل و لا یزال است.

۹۸ - یا من استوی برحمانیته فصار العرش غیبا فی ذاته محقت الاثار بالاثار

و محوت الاغیار بمحیطات افلاک الانوار یا من احتجب فی سرادقات عرشه
ان تدرکه الابصار یا من تجلی بکمال بهآئه فتحقق عظمته الاستواء کیف تخفی

و انت الظاهر ام كيف تغيب و انت الرقيب الحاضر انك على كل شىء قدير و الحمد لله وحده.

«ای خداوندی که با رحمانیت خود، استیلا و احاطه بر همه کائنات دارد و عرش در برابر او مخفی است، آثار را به وسیله آثار دیگر محو نمودی و اغیار را با حقایق محیط به افلاک انوار مردود ساختی.

ای خداوندی که سراپرده های عرش او مانع از آن است که چشم ها او را ببینند.

ای خداوندی که با کمال روشنایی اش در عالم هستی چنان تجلی کرده است که عظمت آن روشنایی، احاطه و استیلا را بر تمامی عرصه هستی محقق ساخته است.

بار الها، چگونه پنهان می گردی در حالی که تویی آشکار؛ و چگونه ناپدید می شوی، در صورتی که تویی مراقب و حاضر.

خداوندا، تویی توانا بر همه چیز و ستایش از آن توست که خداوند یگانه بی همتایی. «

عرش با آن عظمت «که می توان گفت از یک جهت وسیله و زمینه ساز کارگاه خلقت است، کارگاهی که مملوک مطلق پروردگاری است و از آن جهت کرسی نامیده شده است» محاط ذات و علم خداوندی است.

در این کارگاه باشکوه، آثار به وسیله آثار، و اغیار به وسیله حقایق عالیه ای که به افلاک انوار الهی محیط است، از بین می روند.

ای آشکارترین حقیقت و ای کامل مطلق که با کمال نور و روشنایی خود احاطه و استیلا بر همه هستی داری؛

آستین بر روی نقشی در جهان افکنده ای خویشان تنها و شوری در جهان افکنده ای
خود پنهان چون غنچه و آشوب استیلای عشق در نهاد بلبل فریادخوان افکنده ای

هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی برکشد وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای
ستایش از آن خداوند یگانه است.
با لطف و احسان خداوندی، تکمیل ترجمه و شرح این نیایش مبارک در
تاریخ بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۷۵ مطابق ۶ شوال ۱۴۱۷ در تهران پایان
یافت.

پی نوشت ها:

۱- سوره آل عمران، بخشی از آیه ۱۹۱.

۲- سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

۳-

چيست نشانی آنک، هست جهانی دگر تو شدن حال ها، رفتن این کهنه هاست
روز تو و شام تو، باغ تو و دام تو هر نفس اندیشه تو، نوخوشی و نوعناست
عالم، چون آب جوست بسته نماید و لیک می رود و می رسد، نونو، این از کجاست
نو ز کجا می رسد، کهنه کجا می رود گرنه و رای نظر، عالم بی منتهاست
«دیوان شمس - مولوی»

۴- ارتباط همه اجزاء و شؤون عالم هستی به یکدیگر، حقیقتی است علمی و قابل شهود که در قلمرو حکمت و عرفان به شکل زیبا تجلی نموده است.

چنان که شیخ محمود شبستری نیز می گوید:

اگر یک ذره برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای
۵- سوره ابراهیم، بخشی از آیه ۳۴؛ و اگر بخواهید نعمت خداوندی را بشمارید، نخواهید توانست.

۶- ویکتور هوگو.

۷- سعدی.

۸- چنین تصور می شود که ابن شبل بغدادی، از این حکمت عظمای خداوندی بی خبر بوده است که می گوید:

لکان وجودنا خیرالوانا نخیر قبله او نستشار
«موقعی وجود ما خیر بود که پیش از آفرینش ما، اختیاری برای پذیرش خلقت به ما داده می شد.»

۹- سوره فرقان، آیه ۴۴.

۱۰- این نفسهای ما در حالی که تحفه هایی از ماست، به سرای ابدیت بالا می رود.

۱۱- تا کلمات و پدیده های پاکیزه از طرف ما به سوی او - آنچه که می داند - صعود نماید.

- ۱۲- سپس خداوند منان، ما را به آوردن امثال آن نفس‌ها وادار می‌کند، تا بنده خداوند از آنچه که نایل شده بود بار دیگر نایل گردد.
- ۱۳- آنگاه پادشاه این کارهای ما چند برابر از الطاف پروردگار به ما می‌رسد.
- ۱۴- سوره ابراهیم، آیه ۳۴. و اگر بخواهید نعمت‌های خداوندی را بشمارید نمی‌توانید.
- ۱۵- سوره نوح، آیه ۱۳.
- ۱۶- سوره انعام، آیه ۱۶۲.
- ۱۷- سوره بقره، بخشی از آیه ۱۵۶.
- ۱۸- لامیة العجم، طغرائی.
- ۱۹- البته منظور از اندیشه، معنای سازنده و حیاتی آن نیست، بلکه همان تخیلات و پندارهای بی‌اساس و تجسم‌های بی‌پایان است که مشابه و سوسه می‌باشند.
- ۲۰- کلنگ.
- Hobs - ۲۱
- ۲۲- لویاتان، حیوان بسیار بزرگی است که همه حیوانات کوچک را طعمه خود می‌سازد.
- برخی لغت‌شناسان می‌گویند: «لویاتان یعنی نهنگ دریا».
- ۲۳- که اهل
- ۲۴- بی‌همتا.
- ۲۵- نهج البلاغه، نامه ۶۲ «خطاب به اهل مصر».
- ۲۶- الکافی - محمد بن یعقوب کلینی، ج ۲ / صص ۲۱۹، ۲۲۰ و ۱۶۶.
- ۲۷- همان ماءخذ، ج ۱ / ص ۲۱۹.
- ۲۸- سوره توبه، بخشی از آیه ۱۰۵.
- ۲۹- سوره حدید، بخشی از آیه ۴.
- ۳۰- سوره غافر، بخشی از آیه ۷.
- ۳۱- الفروع من الکافی - محمد بن یعقوب کلینی، ج ۵ / ص ۷۳.
- ۳۲- سوره کهف، آیه ۲۳ و بخشی از آیه ۲۴.
- ۳۳- سوره کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۳۴- سوره آل عمران، بخشی از آیه ۱۹۱.
- ۳۵- مرحوم ملا هادی سبزواری.
- ۳۶- سوره کهف، آیه ۲۳ و بخشی از آیه ۲۴.

- ۳۷- سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.
- ۳۸- امام زین العابدین علیه السلام «دعای ابو حمزه».
- ۳۹- آن محبت واقعی که ما در صدد تشریح آن می باشیم، بدون شک از ایمان و رسالت های پیشوایان مافوق الطبیعه تفکیک ناپذیر می باشد.
- ۴۰- سرگذشت اندیشه ها، آلفرد نورث وایتهد.
- ۴۱- سوره آل عمران، بخشی از آیه ۳۱.
- ۴۲- بینوایان، ویکتور هوگو، ترجمه حسین مستعان، چاپ چهارم / ص ۵۴.
- ۴۳- سوره شمس، آیات ۸ و ۹ و ۱۰.
- ۴۴- سوره حجر، آیه ۲۹.
- ۴۵- سوره فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰.
- ۴۶- سوره نازعات، آیت ۴۲ و ۴۳ و ۴۴.
- ۴۷- سوره بقره، آیه ۲۸۵.
- ۴۸- سوره فاطر، بخشی از آیه ۱۸.
- ۴۹- سوره کهف، بخشی از آیه ۱۱۰.
- ۵۰- سوره عنکبوت، آیه ۵۷.
- ۵۱- سوره بقره، بخشی از آیه ۲۴۵.
- ۵۲- سوره علق، آیه ۸.
- ۵۳- گش - نافذ، زیبا.
- ۵۴- سوره عنکبوت، بخشی از آیه ۶۹.
- ۵۵- این بیت از یک غزل بسیار پر معنا از مولوی در دیوان شمس تیریزی است. در این ابیات می گوید:
- آوازه جمالت از جان خود شنیدیم چون باد و آب و آتش در عشق تو دویدیم
اندر جمال یوسف گرسنت ها بریدند دستی به جان ما بر، بنگر چه ها بریدیم
ماننده ستوران.....
- ۵۶- مقنص، کسی است که پرنده یا هر شکاری را به دام انداخته، ولی هنوز آن را نگرفته است.
- ۵۷- ستون.
- ۵۸- در مثنوی «نسخه رضانی» محرم جان جمادان چون شوید.

فهرست مطالب

- مقدمه در تعريف نيايش..... ٢
- نيايش امام حسين عليه السلام در صحراى عرفات..... ٢٥
- ١ - الحمد لله الذى ليس لقضائه دافع و لا لعطائه مانع..... ٢٥
- ٢ - و لا كصنعه صنع صانع..... ٢٦
- ٣- و هو الجواد الواسع..... ٢٦
- ٤ - فطر اجناس البدائع و اتقن بحكمته الصنائع..... ٢٦
- ٥ - لا تخفى عليه الطلائع و لا تضيع عنده الودائع..... ٢٧
- ٦ - جازى كل صانع و رآئس كل قانع و راحم كل ضارع..... ٢٨
- ٧ - و منزل المنافع و الكتاب الجامع بالنور الساطع..... ٢٨
- ٨ - و هو للدعوات سامع و للكربات دافع و للدرجات رافع و للجبايرة قانع..... ٢٩
- ٩ - فلا اله غيره و لا شىء يعدله و ليس كمثلته شىء و هو السميع البصير اللطيف
الخبير و هو على كل شىء قدير..... ٣١
- ١٠ - اللهم انى ارغب اليك و اشهد بالربوبية لك مقرا بانك ربى و اليك مردى..... ٣٢
- ١١ - ابتداءتنى بنعمتك قبل ان اكون شيئا مذكورا..... ٣٣
- ١٢ - لم تخرجنى لراءفتك بى و لطفك لى و احسانك الىّ فى دولة ائمة الكفر
الذين نقضوا عهدك و كذبوا رسلك لكنك اءخرجتنى للذى سبق لى منالهدى الذى
له يسرتنى و فيه اءنشاءتنى..... ٣٥
- ١٣ - و من قبل ذلك رؤفت بى بجميل صنعك و سوابغ نعمك فابتدعت خلقى
من منى يمنى و اسكنتنى فى ظلمات ثلاث بين لحم و دم و جلد لم تشهدنى خلقى
و لم تجعل الىّ شيئا من امرى..... ٣٦

- ١٤ - ثم اخرجتني للذى سبق لى من الهدى الى الدنيا تآماً سوياً..... ٣٨
- ١٥ - حتى اذا استهللت ناطقاً بالكلام..... ٣٩
- ١٦ - اتممت على سوابغ الاءنعام و ربّيتنى زائداً فى كل عام..... ٤٠
- ١٧ - ثم اذ خلقتنى من خير الثرى لم ترض لى يا الهى نعمة دون اخرى..... ٤١
- ١٨ - فسبحانك سبحانك من مبدى ء معيد حميد مجيد..... ٤٢
- ١٩ - ثم ما صرفت و دراءت عنى اللهم من الضرّ و الضراء اكثر مما ظهر لى من العافية..... ٤٤
- ٢٠ - الا بمنك الموجب علىّ به شكرك ابداء جديداً و ثناء طارفاً عتيديداً اجل..... ٤٧
- ٢١ - غير انى يا الهى اشهد بجهدى و جدى و مبلغ طاعتى و وسعى..... ٤٨
- ٢٢ - اللهم اجعلنى اخشاك كائى اراك و اسعدنى بتقويك و لا تشقنى بمعصيتك و خلى فى قضائك و بارك لى فى قدرتك حتى لا احتعجيل ما اخرت و لا تاءخير ما عجلت..... ٤٩
- ٢٣ - اللهم اجعل غناى فى نفسى و اليقين فى قلبى و الاخلاص فى عملى..... ٥١
- ٢٤ - اللهم اكشف كربتى و استر عورتى و اغفر لى خطيئتى و اخساء شيطانى و فكّ رهانى واجعل لى يا الهى الدرّجة العليا فى الآخرة و الاولى..... ٥٣
- ٢٥ - اللهم لك الحمد كما خلقتنى فجعلتنى سميعاً بصيراً..... ٥٤
- ٢٦ - و اعنى على بوآئق الدهور و صروف الليالى و الايام..... ٥٥
- ٢٧ - فاسئلك يا رب بنور وجهك الذى اشرفت له الارض و السموات..... ٥٩
- ٢٨ - لا اله الا انت رب البلد الحرام و المشعر الحرام و البيت العتيق الذى احللته البركة و جعلته للناس امناً..... ٦٠
- ٢٩ - يا من عفا عن عظيم الذنوب بحلمه يا من اسبغ النعماء بفضله..... ٦١
- ٣٠ - يا من خص نفسه بالسّمومّ و الرفعة فاوليائه بعزه يعتزّون..... ٦٤
- ٣١ - يا مقيّض الركب ليوسف فى البلد القفر و مخرجه من الجب..... ٦٥
- ٣٢ - يا الله يا الله يا بدى ء يا بديع لاندلك يا دائماً لا نفاذ لك..... ٦٩

- ٣٣ - يا مولاي انت الذى مننت انت الذى انعمت..... ٧٣
- ٣٤ - فلك الحمد الهى و سيدى الى امرتى فعصيتك و نهيتنى فارتكبت نهيك.. ٧٥
- ٣٥ - لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الضالمين..... ٧٧
- ٣٦ - اللهم هذا ثنائى عليك ممجدا و اخلاصى لذكرك موحدا و اقرارى بالآثك
معددا..... ٧٨
- ٣٧ - سبحانك لا اله الا انت اللهم انك تجيب المضطر... ٨٢
- ٣٨ - اللهم انا نتوجه اليك فى هذه العشيّة التى شرفتها و عظمتها بمحمد نبيك.. ٨٥
- ٣٩ - اللهم فاعطنا فى هذه العشيّة ما سئلك و اكفنا ماستكفيناك فلا كافى لنا
سواك..... ٨٨
- ٤٠ - سبحانك و تعاليت عما يقول الظالمون علوا كبيرا تسبح لك السموات السبع
و الارضون و من فيهن..... ٩٠
- ٤١ - يا اسمع السامعين يا ابصر الناظرين و يا اسرع الحاسبين... ٩٢
- ٤٢ - الهى انا الفقير فى غناى فكيف لا اكون فقيرا فى فقرى؟..... ٩٢
- ٤٣ - الهى انا الجاهل فى علمى فكيف لا اكون جهولا فى جهلى؟..... ٩٤
- ٤٤ - الهى ان اختلاف تدبيرك و سرعة طوآء مقاديرك منعا عبادك العارفين بك
عن السكون الى عطاء و اليأس منك فى بلاء..... ٩٥
٤٥. الهى منى ما يليق بلؤى مى و منك ما يليق بكرمك..... ٩٦
- ٤٦ - الهى وصفت نفسك باللطف و الرأفة لى قبل وجود ضعفى اتمنعنى منهما بعد
وجود ضعفى؟..... ٩٧
- ٤٧ - الهى ان ظهرت المحاسن منى فبفضلك و لك المنّة علىّ و ان ظهرت
المساوى منى فبعذلك و لك الحجّة علىّ..... ٩٨
- ٤٨ - الهى كيف تكلمنى و قد تكفّلت لى و كيف اضم و انت الناصر لى ام كيف
اخيب و انت الحفىّ بى؟..... ٩٩

- ٤٩ - بي ها انا اتوسّل اليك بفقرى اليك و كيف اتوسّل اليك بما هو محال انيصل اليك ١٠٠
- ٥٠ - ام كيف اشكو اليك حالى و هو لا يخفى عليك؟ ١٠١
- ٥١ - ام كيف اترجم بمقالى و هو منك برز اليك ١٠٢
- ٥٢ - ام كيف تخبّب امالى و هى قد وفدت اليك ١٠٣
- ٥٣ - ام كيف لا تحسن احوالى و بك قامت؟ ١٠٣
- ٥٤ - الهى ما الطفك بي مع عظيم جهلى و ما ارحمك بي مع قبيح فعلى؟ ١٠٥
- ٥٥ - الهى ما اقربك منى و ابعدنى غنك و ما اراءفك بي فما الذى يحجبني عنك؟ ١٠٦
- ٥٦ - الهى علمت باختلاف الاثار و تنقلات الاطوار ان مرادك منى ان تتعرّف الىّ فى كلّ شىء حتى لا اجهلك فى شىء ١٠٧
- ٥٧ - الهى كلما اخرسنى لؤمى انطقنى كرمك ١١٠
- ٥٨ - و كلما ايسنى اوصافى اطمعنى مننك ١١٢
- ٥٩ - الهى من كانت محاسنه مساوى فكيف لا تكون مساويه مساوى؟ ١١٢
- ٦٠ - و من كانت حقائقه دعاوى فكيف لا تكون دعاويه دعاوى؟ ١١٣
- ٦١ - الهى حكمك النافذ و مشيتك القاهرة لم يتركا لذى مقال مقالا و لا لذى حال حالا ١١٣
- ٦٢ - الهى كم من طاعة بنيتها و حالة شيّدتها هدم اعتمادى عليها عدلك بل اقالنى منها فضلك ١١٥
- ٦٣ - الهى انك تعلم انى و ان لم تدم الطاعة منى فعلا جزما فقد دامت محبة و عزما ١١٧
- ٦٤ - الهى كيف اعزم و انت القاهر و كيف لا اعزم و انت الامر؟ ١١٨
- ٦٥ - الهى ترددى فى الاثار يوجب بعد المزار فاجمعنى عليك بخدمة توصلنى اليك ١١٩

- ٦٦ - كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر ذلك؟ ١٢٥
- ٦٧ - ايكون لغيرك من الطّور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟ متى غبت حتى تحتاج اليدليل يدلّ عليك و متى بعدت حتى تكون الاثار هى التى توصل اليك؟ ١٢٨
- ٦٨ - عميت عين لا تراك عليها رقبيا ١٢٩
- ٦٩ - و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّك نصيبا ١٣٠
- ٧٠ - الهى امرت بالرجوع الى الاثار فارجعنى اليك بكسوة الانوار و هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السّرّ عنالنظر اليها و مرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شىء قدير ١٣٥
- ٧١ - الهى هذا ذلّي ظاهر بين يديك و هذا حالى لا يخفى عليك ١٤١
- ٧٢ - منك اطلب الوصول اليك و بك استدلّ عليك فاهدنى بنورك و أقمنى بصدق العبودية بين يديك ١٤٢
- ٧٣ - الهى علّمنى من علمك المخزون و صُنّى بسترک المصون ١٤٥
- ٧٤ - الهى حققنى بحقائق اهل القرب و اسلك بى مسلك اهل الجذب ١٤٩
- ٧٥ - الهى اغنى بتدييرك لى عن تدييرى و باختيارك عن اختيارى ١٥٠
- ٧٦ - و اوقفنى عن مراكز اضطرارى ١٥٢
- ٧٧ - الهى اخرجنى من ذلّ نفسى و طهّرنى من شكّى و شرکى قبلحلول رمسى ١٥٤
- ٧٨ - بك انتصر فانصرنى و عليك اتوكّل فلا تكلنى و اياك اسئل فلا تخيبنى و فى فضلك ارغب فلا تحرمنى ١٥٧
- ٧٩ - و بجنابك انتسب فلا تُبعدنى و ببابك اقف فلا تطردنى ١٥٧
- ٨٠ - الهى تقدس رضاك ان تكون له علّة منك فكيف تكون له علّة منى؟ ١٥٨
- ٨١ - الهى انت الغنىّ بذاتك ان يصل اليك النفع منك فكيف لا تكون غنيّا عنى؟ ١٥٨

- ٨٢ - الهى ان القضاء و القدر يمىنى و ان الهوى بوثائق الشهوة اسرنى فكن انت
النصير لى حتى تنصرنى و تبصرنى و اغننى بفضلك حتى استغنى بك عن طلبى
١٥٩.....
- ٨٣ - انت الذى اشرفت الانوار فى قلوب اوليائك حتى عرفوك و وحدوك و انت
الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك و لم يلجئوا الى غيرك
١٦١.....
- ٨٤ - انت المونس لهم حيث اوحتهم العوالم.....
١٦٢.....
- ٨٥ - و انت الذى هديتهم حيث استبانتم لهم المعالم.....
١٦٤.....
- ٨٦ - ماذا وجد من فقدك و ما الذى فقد من وجدك.....
١٦٤.....
- ٨٧ - لقد خاب من رضى دونك بدلا و لقد خسر من بغى عنك متحولا.....
١٦٧.....
- ٨٨ - كيف يرجى سواك و انت ما قطعت الاحسان و كيف يطلب من غيرك و انت
ما بدلت عادة الامتنان؟.....
١٦٨.....
- ٨٩ - يا من اذاق احبائه حلاوة المؤمنة فقاموا بين يديه متملقين.....
١٦٩.....
- ٩٠ - و يا من البس اوليائه ملابس هيبته فقاموا بين يديه مستغفرين.....
١٧٠.....
- ٩١ - انت الذآكر قبل الذآكرين و انت البادى بالاحسان قبل توجه العابدين و انت
الجواد بالعطاء قبل طلب الطالبين.....
١٧١.....
- ٩١ - و انت الوهاب ثم لما وهبت لنا من المستقرضين.....
١٧٢.....
- ٩٢ - الهى اطلبنى برحمتك حتى اصل اليك واجذبني بمنك حتى اقبل عليك
١٧٢.....
- ٩٤ - الهى ان رجائى لا ينقطع عنك و ان عصيتك كما ان خ وفى لا يزايلنى و ان
اطعتك.....
١٧٣.....
- ٩٥ - فقد دفعتنى العوالم اليك و قد اوقعنى علمى بكرمك عليك.....
١٧٤.....
- ٩٦ - الهى كيف اخيب و انت املى ام كيف اهان و عليك متكلى.....
١٧٦.....

- ٩٧ - و انت الذی لا اله غیرک تعرّفت لكل شیء فما جهلک شیء و انت الذی
تعرّفت الیّ فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء و انت الظاهر لكل شیء
١٧٧.....
- ٩٨ - یا من استوی برحماتیته فصار العرش غیبا فی ذاته محقت الاثار بالاثار. ١٧٨
١٨١..... پی نوشت ها:
- ١٨٤..... فهرست مطالب